با جر

حسود را حسد او بس است در عالم
که در بلا و غم و رنج دارد دائم

[illegible]

حسود دیگران رنجه اوفتد
وبال [illegible] خود دران میان [illegible]

که در [illegible] عالم دیده
[illegible]

[illegible] و دائم [illegible]
که [illegible] و عفو از ضر اوفتد
در وقت [illegible]

موقع [illegible]
طالع [illegible]

صحیفه تاریخ [illegible]
خاتم [illegible]
سطر اول [illegible]
عمر [illegible]
و [illegible]

[illegible]

بسم الله الرحمن الرحيم

حضرت واهب العطيات و عالم الخفيات و الحمد في الغدوات والعشيات بعون
عنايت بی نهايت حضرت سيد الكاينات و منبع السعادات اعنی حبيب الله
خود را صلوات الله عليه و على اولاده و احبابه المقربين لديه و عترته و صحابته
الميمنين الیه كسوت صفوت پوشيده بر منصه علوم جلوه جمال ارزانی فرموده
و يعلمكم الكتاب و الحكمة و چون بر زبان معجز بيانش در طلب علم حقايق بر
ضراعت اثمار ارنا الاشياء كما هی جاری شد تا كيد اجابت را اين كلمات
سماتش بتلقين نمود و قل رب زدنی علما و از انجا معلوم ميشود كه در خزاين قدرت
وجودی شريف تر از علم و نقدی نفيس تر از دانش نيست و سر آيه و الذين اوتوا
درجات ذكر اين صورت و مؤيد اين معنی است و حضرت ولايت مرتبت
مظهر العجايب و مظهر الغرايب داد رشد مرتبه هارونی مدرس مدرسه سلونی

مطلع شعر

مطلع اشعة الرضا امیر المومنین علی المرتضی علی محمد و اهل بیته جلد بلی الصلوات

و کرایم التحیات در فضیلت علما و شرف علم میفرماید بالفخر الا لاهل العلم انهم

علی الهدی لمن استهدی ادلا و نعم ما قیل در فضیلت شرف نظم علم نور زندگی جان و

دل علم گوهر تارک جان و دل آب و گل علم نسیم چمن جان بود زنجیره روضه

رضوان بود روشنی دیدهٔ امید اوست واسطه رحمت جاوید اوست هر که

بر چشمهٔ دانش رسید آب حیات ابدی را چشید و بعقیمت اولی انواع علوم

و اصناف آن دو قسمست جلیه و خفیه جلیه آنکه سمت اشتهار یافته و اکثر

علما بر قواعد و قوانین آن مطلع میشوند و احاطه دقایق و رقایق کلیات

و جزئیات آن مینمایند خفیه آنست که در زوایای اختفا مانده هر کس را

وقوف بر حقایق اسرار و بدایع آثار آن میسر نشود و بی ریاضت تام و تحمل محنت

لا کلام اطلاع بر قانون استخراج خبایا و اسلوب استنباط و خفایای

دست ندهد و از جمله خفیات علوم جمفر محتجبه است که از حروف اوایل

اسمای ایشان بر وجهی که حکمای یونان وضع فرموده اند کل سیر مان

مستفاد میگردد و سریان اشارت هر حرف دیگر در نام هر یک لعید از حروف

مبادی با فصیح اللغات ایمائی مینماید بانکه این [علم] علم دریاییست پر از
اصداف غرایب و هر صدفی محتوی بر جواهر رغایب و دو حرف آخر
از هر اسمی بهمان لغت ندای طرب باستماع ارباب طلب میرساند
عاشقی گو بشنو آواز اول علم صناعت اکسیر است و آن علمیست بر تبدیل
قوای اجرام معدنی بعضی ببعضی تا حاصل شود ذهب و فضه و آنرا کیمیا
خوانند و درین علم کتب و تصانیف بسیار است چون سبعه و سبعین و کتب
جابر و شذور الذهب و مکتسب و رسایل جلدکی و مجریطی و اسرار و اشعار
خالد و طغرائی و حضرت مولوی و سلطان ولد و ابن عمویه و غیر آن دوم علم
طلسمات و آن علمیست که بدو دانسته میشود کیفیت ممزوج قوای فاعله عالیه
بمنفعله سافله تا فعلی غریب حادث گردد و آنرا السیمیا گویند
و درین علم نیز تصانیف بیحد و عدد است چون مصحف هرمس الهرامس
و طلسمات طمطم هندی و بلیناس اسکندرانی و هیاکل و تماثیل ابو بکر
ابن علی و حبشه و مانند آن سیوم علم تسخیرات و آن بمعرفت احوال سبعه سیاره است
از حیثیت تصرف ایشان که قوای علوی اند در قوابل سفلی و دعوات و خواتیم

و تسخیرات

و تجویز است آن و تسخیر امورات روحانی و عزایم جنیان و شعبده و دیث

امزاج و منازل و مثل آن و این علم مسمی باشد بریمیا و از کتب معتبره درین

فن شاملین است و سر مکتوم و رسایل بلالیه و غیر آن چهارم علم خیالات

و آن علمیست که بدان تصرف در خیال تقیید کنند و نتیجه اش احداث

مثلات خیالیه و اظهار ا در خارج وجود نیست و این علم به سیمیا مشهور است

و در مؤلفات حکمای قدیم بسیار است چون نوامیس افلاطون

و مختصر جالینوس و عشره مقالات و چند صحه کتب پنجم علم شعبده است

و آن معرفه قوی جواهر ارضیه است و مزاج آن بیکدیگر تا از آن قوتی

حادث گردد که از آن قوت فعلی مقرون بغرایب صدور یابد و این علم را

ریمیا نام نهاده اند و ضوابط آن در رسایل خسرو شاه سماوی و حیل

و کوک ابن عراقی مذکور است و کتاب سحر العیون ابی عبدالله المغربی

که بلبلباب ابن الجلاد مشهور شده مشتمل است بر علم سیمیا و ریمیا و رساله

عیون الحقایق و ایضاح الطریق نیز از مؤلفات حکیم ابوالقاسم احمد السماوی

فیها آخرین اجامع است با زواید و فواید دیگر که انه از سیمیا است

و آن حضرت بزرگوار این علم را از لغت یونانی بزبان عربی ترجمه فرموده اند
و بعضی کلمات را بخط طلسمات نوشته و فایده آن بکسی رسد که بر لغات
عربیه و اصطلاحات ادبیه و اعلام متنوعه و خطوط غریبه وقوف داشته
باشد و بی تعلیم استاد ماهر و بی تعلیم استاد ماهر و تلقین معلم کامل وصول
بدان مقصد اقصی محال است و نزد دل زدران آهنی محمد دو هم و خیال

شعر
بی جرعهٔ غم کسی بجایی نرسد ٭ تو بی که و مه بهر مثالی نرسد
تا خون نشود دلی بکاری نرسد ٭ از گلشن حکمت و گل شاهی ٭ تو بی
که و مه بهر مثالی نرسد ٭ پس بنا بر عموم فواید و شمول عواید آن این کتاب
که لب لباب معقول و منقول اولوا الالباب مثال بی مثال لازم الامتثال
از عالیجناب نقابت مآب هدایت انتساب ولایت اکتساب خلاصه
النقباء والسادات نقاوة النجباء عن اعاظم اهل السادات قدوة
الامرة العلیة العلویة اسوة العترة الصفیة المصطفویة غرس نهال الدوح
الاحمدی و قمر مدار اهل حاجته اما الیک فلا الذی رای دوام اصابه جواهر
الانساب و اشهر مآب انتساب اعالی جناب کرایم الاجنابه نقیب زمره
السادات عالم مآب جناب مرجع اولاد آدم ٭ المخصوص بالنعم الدایم و الفضل

القائم

القایم جلال الدوله والملة والشعار میر سید قاسم الانوار لازال مؤیدا

من عند الله بالنفس القدسیه و مخصوصا عن نقصان فضله بالکرامة

السنیه و دام المستعلی باعلا الهدی آبا و ابناوه از اقالت از قصه

بفضل البرایا کان وارجی **شعر** تفاخر نموده بدو آل احمد ع تظاهر فرموده

بدوستی حیدر ع باجداد او عز بطحا و یثرب ع با آباء او فخر محراب و منبر ع

المجلی نوره الله حده عن مضایق الملک نظام الملة وقوام الدوله نصیر النقبا

ابدی علاء الملک رفع الله تعالی معارج نقابته واعلی بکمال العلو مدارج

نجابته سمت صدور یافت که فقیر حقیر حسین بن علی واعظ الکاشفی ایده الله تعالی

باللطف الخفی این دو کتاب مستطاب که هر یک بتحقیق گلشنی است

مشتمل بر گلهای تازه و مخزنی محتوی بر نقود و جواهر بی اندازه بلغت

فارسی ترجمه کند و در هر زاویه که خواسته باشد و منهما ملتقی زوایا از طریق

توضیح رساله نوعی سازد که هر کس از طالبان صادق و محرمان لایق

بقدر استحقاق و استعداد حصه خود از آن فایده تواند گرفت **شعر** اندر خور خود

بجرعه یا جامی ع پس از آن امر مطاع را بخلوص تمام اطاعت نموده ترجمه

کتابی باشتغال رفت و قواعد علمین را که هر دو کتاب بر آن اشتمال داشت

حسین بن علی واعظ الکاشفی

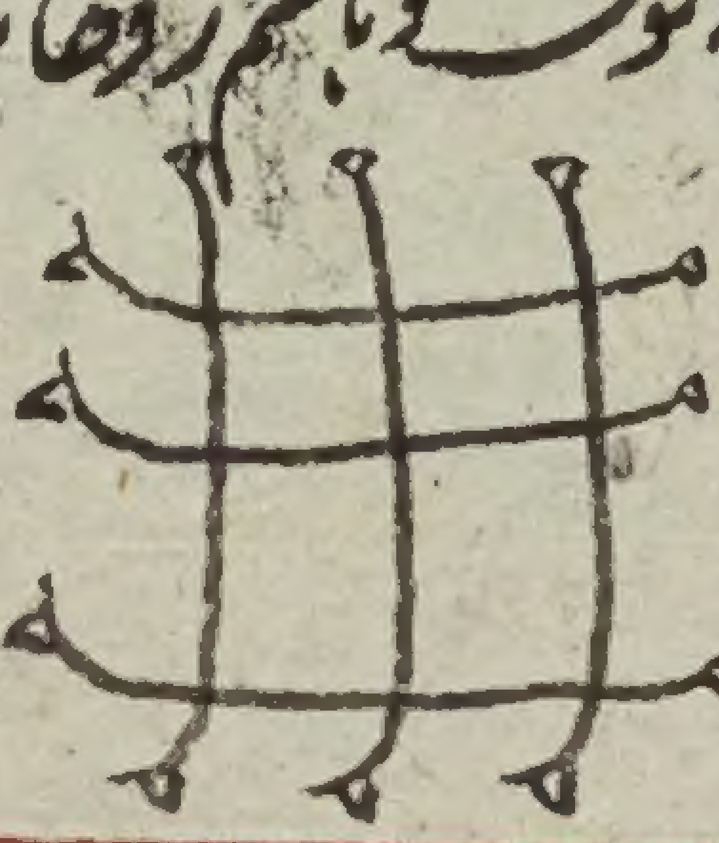
Husain Vaez al Kashefi

بازوایدی که از کتب دیگر در ان فن بنظر رسیده بود انضمام داده
بربطی خاص بعبارتی روشن ایراد نمود و بعضی الفاظ که تصریح بآن
مقتضای حکمت نبوده بقلم خاصه مرقوم گشته تا نامحرم دور بود از فرش
واین رساله که باسرار قاسمی مسمّی گشته مبنی بر دو مقصدست هر مقصدی
بر چند اصل وخاتمه وهر اصلی منطوی بر چند فصل وتفصیل این بیاید ومنه
الاعانة والتّوفیق **مقصد اوّل** در علم سیمیا وکلیّات آن بر چهار فصل
وخاتمه اشتمال دارد **فصل اوّل** در عظائم وآن عبارتست از سه
اسْحوان [illegible] وخواتیم اسماء الله متعلقه ومنسوب بدان
وکیفیّت حصول آن بر این منوال است که بکیرد باسم الله تعالی وبرکته
ودر حجمه(?) [illegible] ۲۴ روز بریاضت وی قیام نماید واورا
در قفس محبوس ساخته وطعمه از حب السوس خورانند وبجای آب گلاب
خوشبوی نوشنند ودر روز ۲ کارد تیز که از نحاس احمر ساخته باشند
بستانند واین اسم اعظم را بقلم طلسمات برین وجه که مسطور است
[illegible]
باطل لما ارید بران کارد بنویسد واین وقتی که قمر منصرف(?) باشد
بخداوند طالع این کس که عامل است واگر طالع او معلوم نباشد

طالع

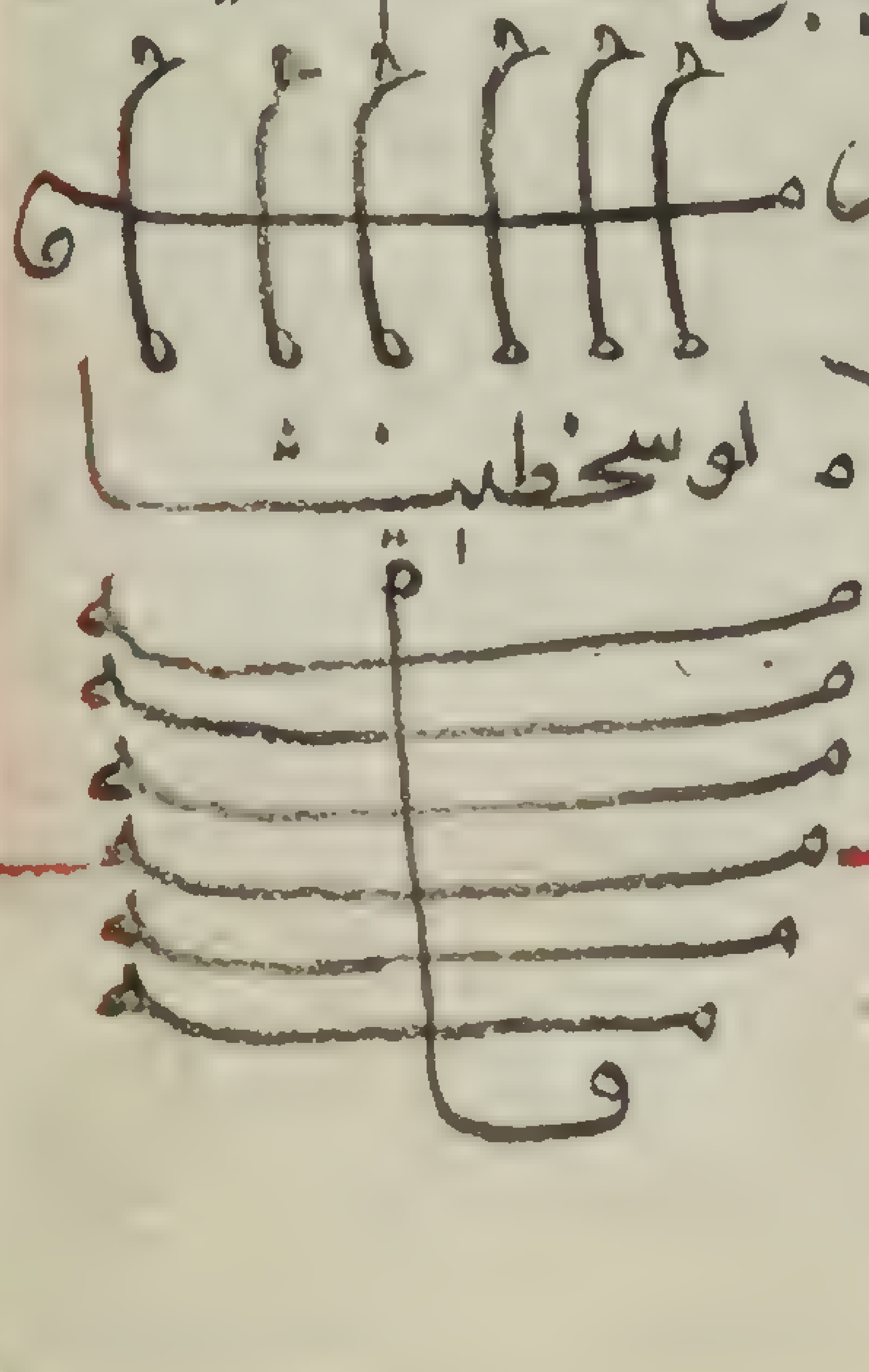
طالع سنبله بگیرد و قمر را الصاحب آن طالع اتصالی محمود دهد و صاحب طالع
نیز قوی حال باشد باید پس او را بدان کار در پنج کند بر لوحی از رصاص
و ملاحظه تمام باید نمود که یک قطره خون او بر زمین نچکد که تمام عمل بیکار
آید پس سرش از تن جدا کند و دلش از میان دو کتف بیرون آورد
X ⊡ او را از مغز سرش قلع کند و اطراف آنچه او را فرا گیرد
و سه پر که اطول پرهای دم اوست با آن ضم نماید و در اس و قلب و اطراف
بالها و این پرهای دراز را در ظرفی پاک محفوظ سازد و در حفظ آن
مبالغه نماید تا بوقت حاجت بکار آید پس مذبوح را از امعا و احشا
و فضلات پاک کرده در دیگی اندازد و با آتش معتدل پخته سازد و گوشت
و شوربای او را بتمامی تناول نماید و البته جهد نماید تا استخوانهای او شکسته
و خاییده و ضایع نگردد و یک قطعه از آن غایب نگردد پس جمیع
استخوانها فرا گیرد و آنرا در طاس آب اندازد و با احتیاط تمام در نگرد
یک استخوان بزرگ بلند بر سر آب آمده و یکی دیگر در وسط آب قرار
گرفته و دیگری بته آب رفته این سه استخوان را بر دارد و نشان کند که مدار علم

بر ذبیحات و باقی استخوان ریزها را با آن سر و دل و بال و پر نگاه داشته
ضم کند در ظرف آبگینه مطین بطین حکمت بآتش میانه بسوزد تا خاکستر
گردد و آن را رماد الاول خوانند در ظرف پاکیزه نگاه باید داشت
تا وقت عمل و عمل آن در فصل رماد مذکور خواهد شد و در این فصل
اعمال عظام ثلثه نوشته میشود در سه فصل **فصل اول** در آنکه استخوان
که در تک آب رسوب کرده طبع تراب دارد و او را روحانیتی هست که آن را
شمعون خوانند و عمل او بر معدنیات و نباتات است و آنچه تعلق بکوه دارد
صحرا دارد و او را خاتمی هست که او را خاتم القاطعه گویند و او را این
عزیمت در علم تسخیر جن دستی دارد که در وقت عمل بدان تکلم باید
نمود و آن بمنزله عهد و قسم است در تسخیرات پس آن خاتم را بر آن
عظم باید نوشت و باسم روحانیه برین وجه و اسم او اینست



و چون کسی خواهد که عمل کند برین عظم
و هر آینه عمل او در ارضیات خواهد

بود لیستاند آنچه خواهد از معدنیات یا معمولات ازان مثلا طاسی
بزرگ از مس یا فلزی دیگر و آن عظم زا که خاتم و اسم روحانیت او برو
مکتوبست بر بالای وی نهند و از صاحب یوم یا لیله و خداوند ساعت
که عمل دران واقع میشود استمداد نموده نام ایشان برد باسم که قسم
آن عظم است متکلم شود و پنجاه بار بخواند پس بگوید یا شمهون جلد
علی العیون لا طاس یا آنکه حاضر باشد از نظر حاضران غایب گردد
بروجهی که مطلق او را نه بینند تا وقتی که استخوان برد شود و از تکلم
اسم خاموش گردد و این عمل نمونه ایست که جهت مثال آورده شد
و بدین عظم در جمیع اجزای ارضی و جبال و معادن و گیاهها یکی ق
بر هر وجه خواهند تصرف توان کرد بعون الله و توفیقه قسم دوم
آن عظم که در وسط آب بود بر طبع هواست و اسم روحانیت او زیتون
دا و را خاتمیست بدین منوال



و اسم او اینست
لوسخطهنیشا

وعمل این اعظم در هوائیات مر در طیور است و در ابر و برق و رعد

و باران و برف و امثال آن و این اعمال بی نهایت و برای مثال

یک عمل یاد کنیم و چون کسی خواهد که چنان وانماید که با آسمان بالا میرود

بگیرد اعظم مذکور را قبل از کتابت خاتم و اسم روحانیه بر آن گوید و اسم

مستم را چهل و نه بار بخواند و از دست خود چیزی مانند رسن و چوب در هوا

بر هوا افکند و نام صاحب روز و ساعت برد و گوید یا [illegible] جند

علی هذه العیون و گوید ریکند ثم بگرید حضار ان محفل بینند

که او بالا میرود با آنکه خود در میان قوم نشسته باشد همه از لقای

آن متعجب و متحیر مانند و تصرف درین عمل از حد حساب بیرون است

وصل ششم آن اسم آن که بر سر آب آید و طبع نار دارد

و اسم روحانیه او است سیمون و خاتم او بر این نمط باشد



اینست کیعسلهو بیشا و عملش در بار بسیار است

که به نوع که خواهد تصرف تواند نمود مثلاً اگر خواهد که چنان وانماید

که آتشی

که آتش عظیم برافروخته است و در میان نشسته و با آتش بازی میکند
بگیرد و عظیم مذکور را او اسم روحانیه و خاتم رو بنویسد و چهل بار
اسم قسم را او خواند و صاحب روز و شب و خداوند ساعت یاد کند
و گوید یا سیمون خُذ عَلَی العُیُون هذه مردم را آتش در نظر
آید و او گوید که رفتم و در آتش نشستم بگریزید همه او را در آتش بینند
و حال آنکه با ایشان نشسته باشد و مثل این عمل در بار بسیار است
العاقل یکفیه الاشاره **تتمه** بباید دانست که این سته روحانیه
که مذکور شد فائض از روحانیه نیر اعظم اند و تسلط ایشان
بر جمیع اعمال سیمیا و شعاوذ و تصرف خیالات و تلبیس بر عیون
نزد علمای این فن ثابت است و هر یک ازین روحانیات مقدم
جماعتی اند از ارواح که آن جمع همه مطیع اسم این روحانیت اند
و هر کس که محافظت کند بر این اسما او را خدم و اتباع پدید آیند
که هر چه فرماید امداد و اعانت نماید و شرط کلی معرفت اصحاب
ایام و ارباب ساعات است و بعضی از معازله ارباب فصول سنه را

نسخه بدل


نیز زحل داده اند و در خاتمه ایما لی ورد داشتن نیمعین طاهر است

فصل دوم در در ماه و آن نیز ۳ سه نوعست ر ماه اول در فصل سابق

شمه ازان صورت تحریر یافت و در ماه دوم و آن ماه

است وصورت عمل برین وجه باشد

را از آشیانه او بردارند آنمقداریکه باشند و در اغلب

چهارمی باشند یا کمتر ازان و لیکن باید در شب پنجشنبه اول ماه یا آخر ماه ربیع

الاول بوقتی که زحل بر تثلیث عطارد باشد در حجره جدید انداخته و در غیر

ماه ربیع الاول نیز می شاید اما عمل در این ماه اتم و اکمل است واللّه اعلم در شب

پنجشنبه اول یا آخر ازان ماه باید بوقت تثلیث زحل و عطارد در هنگام

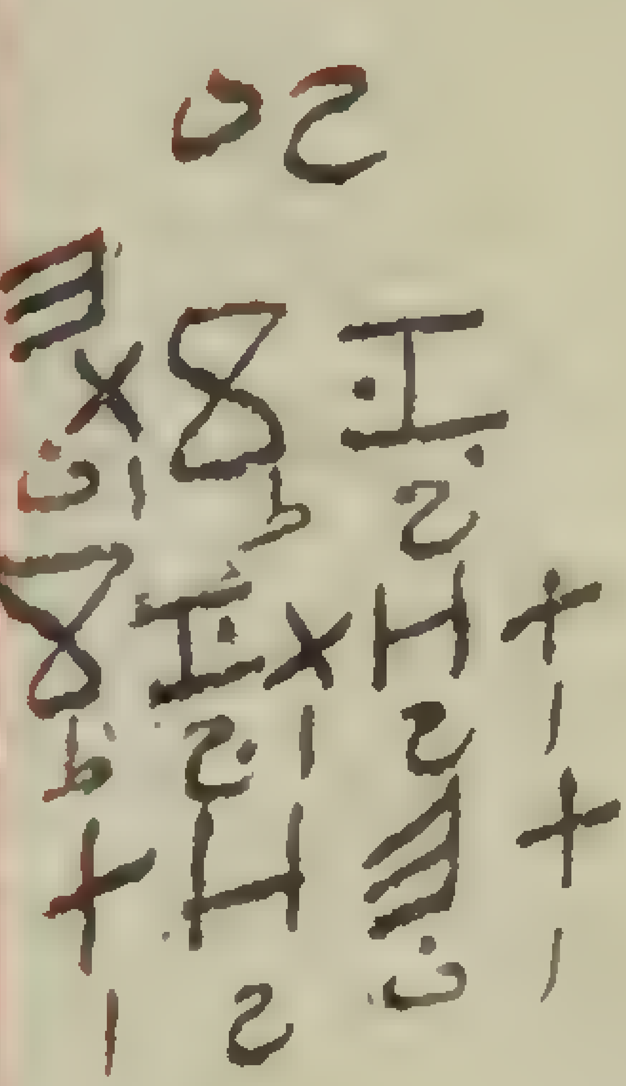
برداشتن آن از آشیانه هفت نوبت این اسما باید خواند طهیوش

طهنیه دعغلیش ابذیوش ابذبوش آروش ماروش طهیوش

والیش هاروش مهروش الوغاث ثبغاث طلیوش شلیوش

اجب یا ببطروش مطموخ طیموخ قدّاس قدوس بسنوح رب

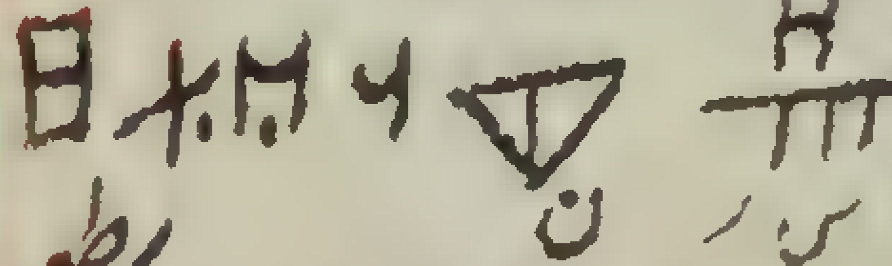
الملائکة والروح اجیبوا ایها الارواح الشمسیه النورانیه



طهیوش

وتعلور

لططط

وافعلوا ما امرکم به هذا الاسم الاعظم بهلیتناع بططا
خفنلن سیس سیس شلمیع یمرها هاریش توکل ناهوش بعولونهم
وه ینکه سکفال و بعد از خواندن آن سه ع ساط را بر باید داشت
و بوقت مذکور در ظرف مذکور بر سر حمزه اخضر باید فکنند و سر دو الرّکهم
دفن باید کرد و اگر افراح چهار اند در سر چهار راه و اگر سه اند بر سر سه راه
و اگر دو اند بر سر دو راه و در یکی عمل یکیست و اولی آنست که چهار باشند
و چون دفن کنند هفت شبانه روز محفوظ باید نمود تا جانوری بسوی
ایشان قصد نکنند بر سر نکنند و در شب هشتم بوقتی که مردم در خواب
باشند و آوازها فرو نشسته باشد آن ظرف را بیرون آورد تا از ایشان
بیند روی در روی هم آورده و یکی یا دو از ایشان بسته بار نموده اسما
مذکور را هفت بار بخواند در ایشان دمد و بیرون آرد و در آتش کنند
و تمام ایشان را از گوشت و پوست و استخوان بسوزاند تا خاکستر گردد
و آن را محفوظ سازند که رماد ثانی است اما رماد ثالث در خاصیت از زمار
اول و ثانی بیشتر است و آن مار از 
گیرند و این جانور باید که یک رنگ باشد بی عدد و نقطه از لون دیگر و طعمه

دانه آب او باید داد که بر وجه حکمت باشد اما طعمه او چنانست که ابتدا یک
گندم پست و یک سیر بگیرند و بمقدار جنس وزن او روغن زیت اضافه
نمایند و هر دو را در هاون بکوبند نرم بغایت تا با یکدیگر ممتزج گردند چون مرهم
پس آنرا بسه قسم منقسم سازند و در هر شبانه روزی یک قسم بوی خورانند
و آب او خمر انگوری باشد مخلوط بر هین مذکور و بعد از سه شبانه روز بر این
وجه تطعیم و سقیه کرده باشند اورا در میان دیگ سفالین رنگ کرده که نو
باشد و هنوز در روی چیزی نپخته باشند در زیر وی آتش بکرده یکبار دلو لا
ابزار که بغایت تیز باشد ذبح کنند بر وجهی که خون او بهیچ وجه در خارج
قدر نریزد پس دل او را بر فن آگه بوار خید او را بشکافند و بجست و را نه
از نجره خروج آن دل بند و شکاف از از ریسمان محکم بدوزند تا آن حبوب
از وی بیرون نیاید پس در دیگ افکنند بعد از ان که تمام او را با اجزا او
در دیگ نهاده باشند و در دیگ مناسبی ز روی باید پاشید مثل نمک و عمل کرد
در و بر ان وجه است که بگیرد پسته و یکدانه از حبوب سه خروع و از آن
وزن نماید و بهمان وزن خولنجان مصری حاضر کنند و هر یکی را جدا جدا بکوبند

در غایت نرمی و بریزد بحریر تنک چشم تا چون غبار بیخته گردد آنگه باهم
بیامیزد و این زر در محکم تر است پس ازین زرور دران دیگ باشد
تا با خون و سایر اخلاط که در دیگ است آمیخته شود و سر دیگ را محکم کند آنگه
تنوری گرم بسازد و آن دیگ را که قبل از مطین ساخته باشد
و خشک کرده نهاده دران تنور نهد و حوالی آن تنور را پر خاکستر گرداند
و باید که مقدار یک شبر خاکستر بالای دیگ باشد پس یک شب آتش درین تنور
بسوزد تا هرچه در دیگ است محرق گردد و یک شبانه روز رها کند پس دیگ را
بیرون و دل سوخته را فرا گیرد و حبوبی که در وی بوده بنگرد هرچه سوخته
باشد باز در دیگ افکند و آنچه سوخته باشد نیکو نگاه دارد که بجهة اخفا بکار
آید آنگه رمادی که در دیگ است بیرون آورد و محفوظ نماید که برو
عملهای کلی میتوان کرد و این را رماد ثالث گویند و خاصیت هر رمادی
در فصلی آورده شود و من الله المونة **فصل اول** در خاصیت رماد
اول و آن اقلابست کر X ▽ ⊡ X ▽ را از صورتی
بصورتی و اصل درین عمل بحورست و ساختن آن چنان باشد که بگیرد حب جوزع

[illegible]

وحبّ آس وحبّ البلور وحب پروح از هر یک درمی جدا جدا هر یکی را
نرم بکوبند تا چون غبار شود پس بیزند و باهم برآمیزند و بوزن مجموع
رماد مذکور را اضافه نموده و بدم وضاح یا حجام عجین کنند آنگه
از وی حبوب سازند و هر حبی دو دانک و برای تجربه محفوظ نهند
و چون خواهند که عمل کنند رماد مذکور را بدم انسان و کلاب حل
سازند و بر هر ورق که باشد بنویسند اسمی را از اسماء ثلثه که مخصوص است
بدان عمل مفرد نه مرکب یعنی حرف حرف بنویسند بقلم داودی و علامت
خاتم نیز رقم زنند بر همان وجه که مذکور شد و اسماء مختصه بهر یک نحو زنند
و آن ورق را بدست گرفته  را حاضر
سازند و بدست وی دهند و یکی از حبوب بخور را بر آتش نهند و در زیر
جامه او و گویند کن الطیر الفلانی او الحیوان الفلانی فانه یتشکل
بشکله بقدرة الله تعالی و در هیچ رساله بیان قلم داودی نکرده و این
فقیر صورت آن قلم را پیدا کرده اسماء ثلثه را بحروف مفرده
بدان قلم اینجا ثبت کرد تا عامل در اثنای عمل فرو نماند اما شمعون
شمعون برین وجه نویسند ... ۲۱ و زیتون بن یغوغ

م عه

٦ ٣ ٢ ٣ برین گونه ااا اسم I ٩ و واضع این قلم
داوود علی نبینا و علیه الصلوة والسلام فصل ششم در صنعت
رمادنانی و در وعمل بسیار کرده از وقتی که مداد سازند
و آن در فصل سیم گفته خواهد شد و بی آنکه مداد سازند
از و عمل اختفا حاصل میشود و کیفیت این عمل چنانست که فرا
گیرد هفت خروع یا لوبیا و در خون زبان گربه سیاه اسود بیاغارد و هفت
روز بعد از آن بیرون آورد و هفت روز دیگر گربه سیاه را و پرورش
دهد بعد از آن دفن کند در خاکی که بار ماند گور آنچه باشد
برین چون آخر کرده و این دانها اندکی وقتی را بر وید و خوشها
بدید آید و تخم او برسد پس همه لوبیاها را با دانهای خروع را جمع
کند و آیینه صافی در برابر روی خود بدارد و یک یک دانه در زیر
زبان میگیرد و در آیینه می نگرد تا وقتی که شخصی خود را در آیینه
نه بیند آن حب را نگاه دارد و باقی را بیفکند که با آن هیچ کار نیست
پس هر گاه که خواهد که کسی او را نه بیند آن حب را در زیر زبان گیرد

وهر جا که خواهد برود هیچکس او را نه بیند بقدرت الله تعالی

وصل سیم در خاصیت زماد ثالث و این بی اینکه مداد سازند

بجهت اخفا بکار آید زان وجه که حبّ درست که از ان دل سوخته

بیرون آید هفت روز در میان این زماد پرورش دهد پس بیرون آورد

وهر گاه خواهد در دهان نهد و اسماء مذکوره طهیری بخواند و قدری

ازین زماد در گریبان جامهٔ خود ریزد و مقداری در آستین فشاند

وهر جا که خواهد رود که مطلق بنظر کسی در نیاید و باقی خواص او در وصل

مداد گفته شود **وصل سیم** در مداد و بتحقیق مداد همان زماد است

که چیزی مختلط می سازند و بدان کتابت میکنند و خاصیت زان

کتاب متنوّع میشود و مداد ۳ نوع است مداد اوّل که از زماد

اوّل سازند و مداد ثانی که از زماد ثانی حاصل کنند و ماده مداد

ثالث ثالث است و ما خواص این ۳ مداد را در ۳ وصل ذکر کنیم

وصل اوّل در خاصیت مداد اوّل قبل ازین در وصل اول

از فصل ثانی یکی از خواص او در اقلاب نفس مذکور شد بسید

خواص زماد ثالث

در اسماء اولی معلوم داد النفس

اجمال پس اگر بتفصیل خواهد مثلا که ✕ ▽ ✕ ▽ ه را خواهد

ح ه ه گرداند رما ذی مذکور را بخون قصار مخلوط سازد و بدستور

مذکور در اسمی که بر طبع هوست عمل کند و بر ورقه که خواهد کتابت

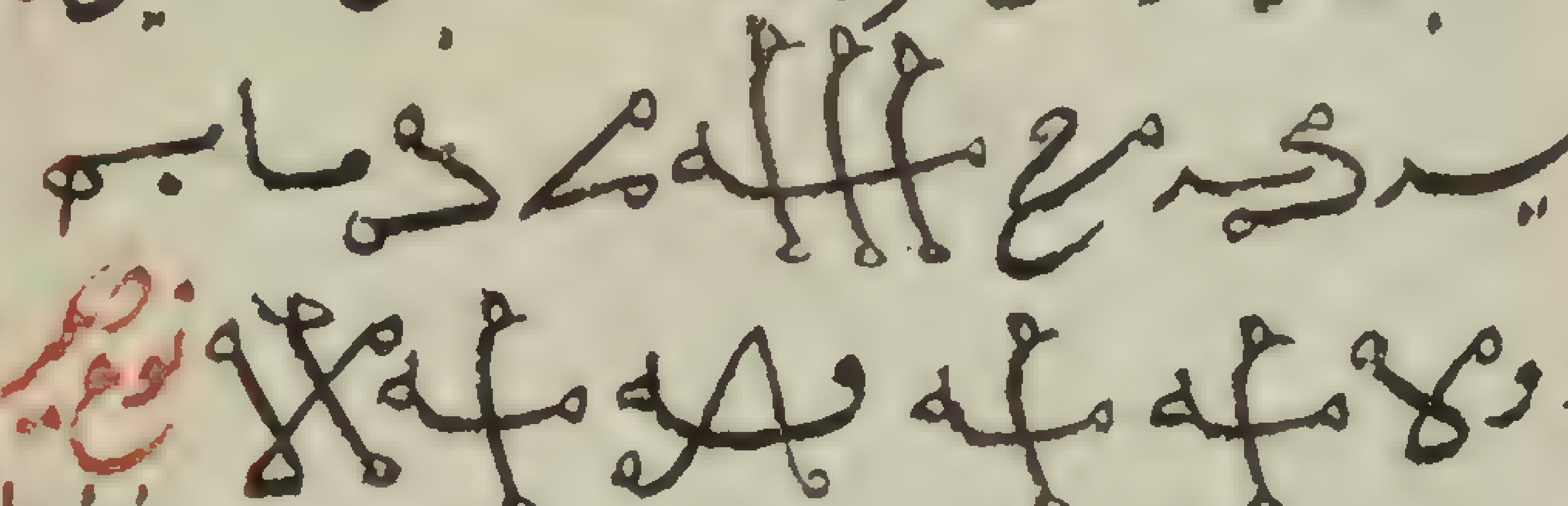
فرماید و بدست کسی دهد و بدخنه معلومه در تحت اثوار او تبخیر نماید

و با سماء مخصوصه روحانیه او متکلم شود و گوید حاملی این اسما را که فلان بن فلانست

در اعین ناظران طیر فلان گردانیدم که بقدرت الهی آنچه نام برده

باشد بران وجه مرئی شود و شرط کلی آنست که بران ورقه این اشکال

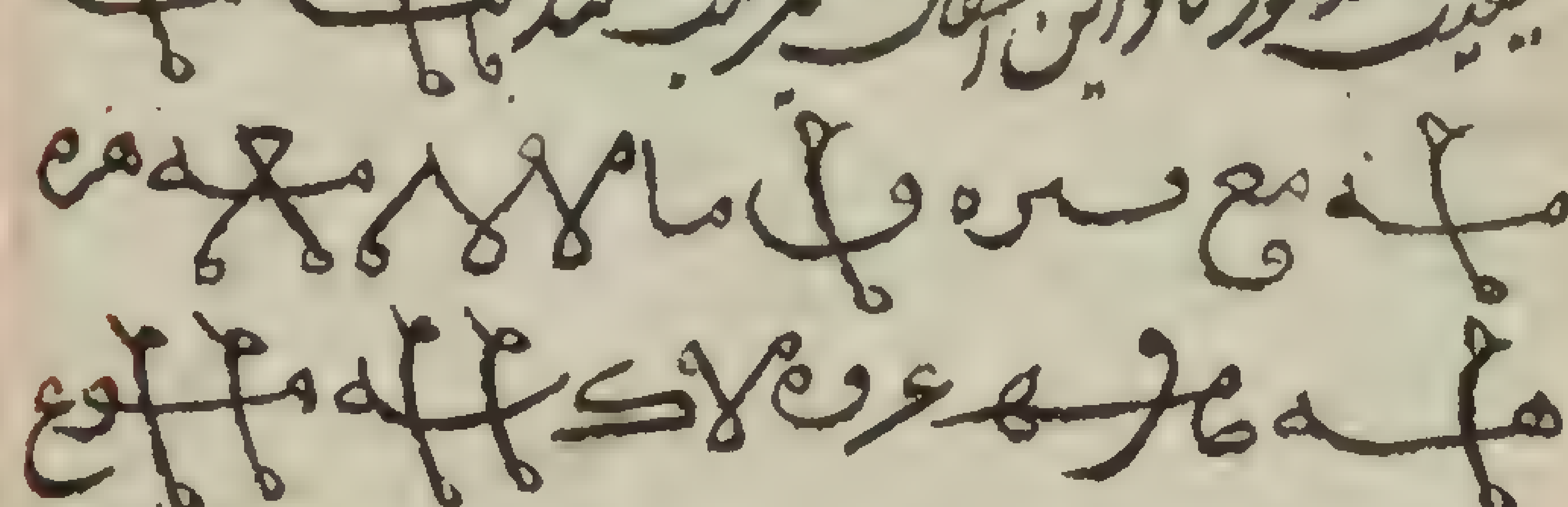
نویسد



نوع دیگر

که ✕ ▽ ▽ ✕ ه را خواهد که ... ▽ ▽ اسم تا دی را

بکیفیت مذکوره و این اشکال نیز ثبت کند



و بتحرف و تکلم با سماء مخصوصه فلان را در چشم هر که او را بیند فلان گرداند

دیگرست که مذکور شد و بعد ازان ثانی هرچه نام برد چنان میشود
و از اشکال عقلی میشود که اگر از لغت یونان فلقطیس یعنی یار و
مددکار و از پیش بزرگان است **وصل دویم** در مداد دویم
و آن مداد ثانی باشد ممزوج و محلول بدم ستور سود و خواص این
بسیار است و از جمله خاصیت این پنج خواص مسطور میگردد و ظهور هر
خاصیتی موقوف به تجربه است و فلقطیس یعنی حروفی که بدان مداد
نوشته میشود بقلم طبیعی خاصیت اول اگر بدین مداد فلقطیس او را
شب یکشنبه بر طشتی از نحاس کوبند و اگر از پر آب سازند و سه
ورق از درخت لادن در آب افکنند و آن طشت را بر آتشدان
نهند و آتش نرم نرم در زیر آن بر افروزند تا گرم شود پس فرود آرند
و شاخی از همان درخت آب را تحریک نمایند و با سیماء طلسم نیره
که در اوائل وصل ثانی مذکور شد متکلم کردند آواز و لیند و حسن
وصدای روح بخش ازان ظاهر شود و اگر تغنی کنند همان تغنی
بسمع رسد و اگر چیزی خوانند همان چیز بشنوند و اگر ندبه کنند همان

فلقطیس یعنی یار و مددکار از لغت یونان است و از پیش بزرگان است

خاصیت

آب

نوع

نوع صورتی بظهور آمد و در کربه و چند دیگر همین معنی وجود گیرد

فلقیطر او اینست

معه م فی الطیران خاصیت دوم چون خواهد که طیر کند

از مکانی بمکانی فلقیطر این عمل بمداد مذکور بنویسد بر بغلنیکی که از

پوست بمتاج ساخته باشند و از دست خود در آویزد چپ تکیه

دست وی آنرا مس نکنند و از چوب اراک قضیبی بدست گیرد

و با سمای طهیری متکلم گردد متوجه شود بمکانی که مطلوبست که در وقت

در ساعت بدانجا رسد بنوعی که هیچ مرغ در طیران بدان مقدار زمان

شو اندر رسید فلقیطر او اینست

خاصیت سیم اگر فلقطر این عمل بهمین مداد مذکور بر عمودی از حدید

نویسد که طول او مقدار شبری بود و اورا در موضع عرس نصب کند مثل از جن

و بوقت عرس اسماء مذکور را بخوانند هر که بدان موضع رسد مردی ببیند

ایستاده و اژدهای بدست گرفته که آتش از دهان او بیرون می آید

از آن صورت بترسد و از آن مقام بگریزد فلقطیر آتش اینست

مح حـ م ۱۱ مه لا مه مرع مح م ودر نسخه دیگر چنین

بوده است مح ی مرع لا ه لا لو صر محـ ه ما

فی الطلسم **خاصیت چهارم** اگر کسی در شب جمعه بدین مداد فلقطیر اورا

زیر هر دو کتف دست بنویسد و بر بامی بلند یا پشته عالی یا کوهی مرتفع

برآید و هر کتف یک بار این اسامی معلومه بخواند فی الحال عمودی از نور از فرو دُر

بنوعی اورا احاطه کند که از نظر مردم غایب گردد و کسی را طاقت نظر

کردن بدان نور نبود هذه فلقطیر یا هاص مه ه ح ۱۱ ۱

ح ۱ ۸ لهـ ص ع مع لهـ ـه ص ع **نوع دیگر** فلقطیر

مخصوص بدین عمل است مداد مذکوره بر قطعه حریر زرد نویسد و اورا در زیر

نگینی عقیق که بر جای ترکیب کرده باشند بنهد و این انگشتری با خود نگاه

دارد و چون خواهد که در میان مردم غایب گردد انگشتری را در انگشت

بنصر از جانب چپ کند و در دستی کشد و اسماء مذکوره بخواند و گوید

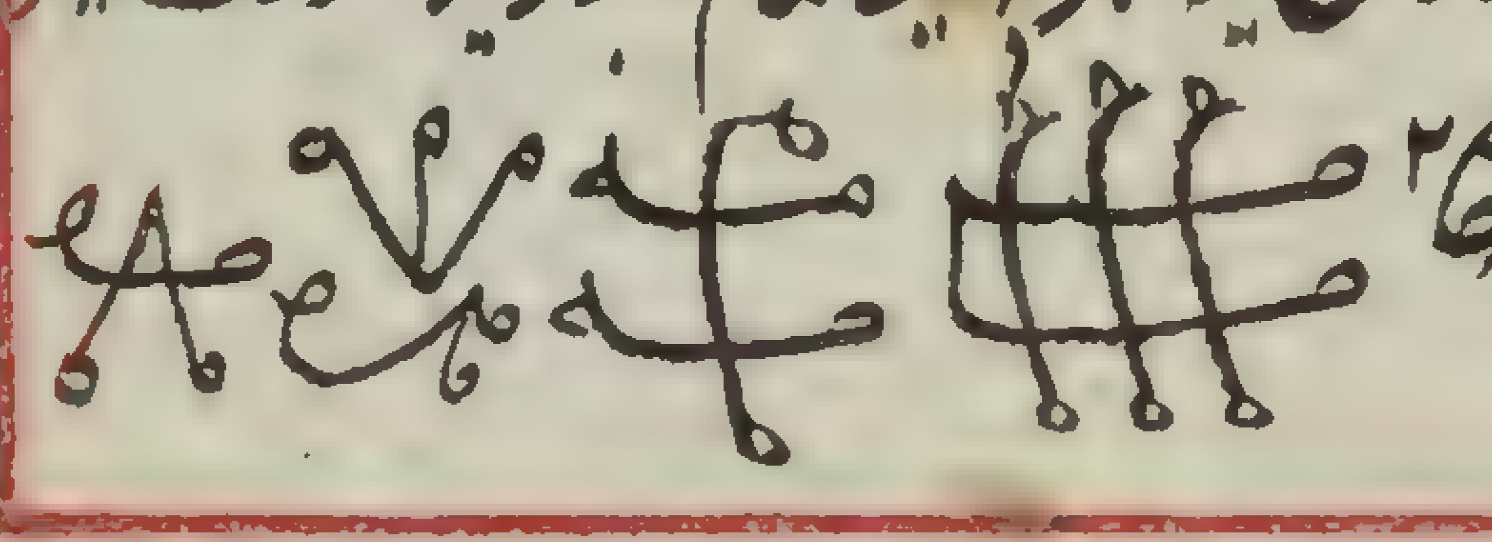
بحق این اسماء پنهان بشوم و راهی که خواهد برود و هیچکس اورا نمی بیند

فلقطر درش است مـ ه مـ ه صـ ه صـ ه ع ح مهـ ه ح ما

عمل بالخفاء

این

ماس **فصل ثالث** وآن رمادسیم است که بچیزی محلول
ومخلوط می سازند بدان کتابت میکنند وخواص او از عدد عدد
متجاوز است واز جمله هشت خاصیت او کرده شده با فلقطیرات
هر یک خاصیت لعل چیزی ازین رماد با جل خمر که سرخ باشد بر آمیزند
در ظرف زجاجی وبدان بنویس فلقطیر این باب را بر کاغذی پاک ودر
پیچ ودر عمامه خود نه واز این رماد مقدار دانگی بطعیم کسی کن در آب
یا شربتی یا هر شیرینی که خواهی ودست او را در دست گیر دهر کجا خواهی
برو واز عجایب وغرایب هر چه اراده کنی بجای خود بگذران که آنکس
آن را معاینه ببیند وترا خبر دهد وماند کسی باشد که از عقل برطرف بوده
وچون خواهی که با خود آید آن بطاقه را از عمامه خود بیرون آر کودر عمامه
او وضع کن با هوش آید وهر چه دیده تمام باز گوید وحروف فلقطیر
او اینست



مطبوع نسخه حرز عجیب

جـ هـ مـ مـ ۲ ۲ ۷ ۷ س ۹ خاصیت دوم این رمال

قدری ازز رو قطعه از پوست و ناخن زاده بی رنگ فراگیرد و شکل

دنانیر برد و فلقیطر او را برین مراد بر روی بنویسد و او را بر دار کوه

و برود نزدیک هر کس که خواهد و جای بایستد که آن کس او را ببیند

و از آن رمال داند که پیش وی ریزد و با سماء مذکور تکلم کند پس

حضور ابوی نماید و آن جلد که شکل دینار است بوی دهد چون بگیرد

زر گردد و زر خالص باشد تمام عیار ببیند و اگر آن رماد را با آب

آمیخته باشد و از آن بر کاغذ سفید کوبید نقره بی عیب بنظر وی

در آید و فلقیطر او اینست ط ه حا و طمه هره مصاه حا

خاصیت سیم رماد مذکور بدم آدمی ممزوج کن و فلقیطر او را

برین مراد بر قصبه پاک بنویس و در وقت نوشتن اسماء مذکوره را

تکرار میکن انگاه آن نی قصبه را در مکان تاریک نصب کن پس

چراغ برافروخته بدان موضع در آور و اسما را میخوان

پس هر که بدانجا در آید شخصی ببیند ... اگر چون مذکر باشد

بر وی ببیند

مردی بیند داگر مؤنث بود زنی و آن شخص مذکر با لباسهای
خوب و اشکال زیبا متوجه بقبله باشد و آن مؤنث با صورتی بر غایت
حسن و جمال آراسته بحلی و حلل پیراسته روی بجانب مشرق بود و از
مشاهده آن شخص مردم متحیر و متعجب مانند و بر همین نوع باشد وقتی
که حروفی که بر قصبه مکتوبست محو سازند آن صورتها نیز غایب
گردد و همان قصبه باید فلقطیراش اینست ۹۸ ع م ق
مـ ص ۲ د ع ه ۵ لواعع اد ۷ ۳ ه ط اا آ ق
خاصیت چهارم خاصیت اگر رمل مذکور را بآب باران حل
کرده حروف فلقطیراش در زیر قدم خود نویسد و بمسجد جامع
یا هر مجمعی که خواهد رود و بنشیند تا وقتی که همه مردم جمع شوند
پس مقداری از آن رماد در میان ایشان منتشر کند و برخیزد
و بسرعت تمام روان گردد و بانها مذکوره متکلم شود مردمان
بینند که وی بر هوا میرود و هر زمان ارتفاع او بیشتر میگردد

وپس از حب خفا باخود را کو در زیر زبان گیرد تا در نظر ایشان
غایب شود ایشان در هوا می نگرند و او را می جویند و او همان
جا ایستاده هر چه میگویند میشنود پس اگر خواهد خود را ظاهر کرد احمر
و سعالات ایشان بدر ایشان باز گوید تا متحیر و متعجب شوند سبفرزید
فلقطیرش هیت دم ۴ ۲۵۲

محاهمح ماه ۴ دکا خاصیت پنجم این دما در آبگون
هر مرغ که خواهی حاصل زود بران مکلول حروف فلقطیرش بر کف
دست چپ نویس و بمجمعی در آی و اسمار ابخوان و آن مرغ که خواهش گرفته
نام بر و از رنامو مذکور فقدری بر روی او زدم ایشان و از خود متحیر
شو که ترا در صورت همان مرغ ببینند بهمان لون و هیأت و حروف
فلقطیرش هیت م ماه له الحکم

م ه و خاصیت ششم خون خفاشی که در دنیه یا جوبیه
بزرگ کخلق

بزرگ بخلق نمایی و این عمل ابو الحسن عبادی است و صاحب کتاب سحر العیون
شرف ابن احمد میگوید ما از شیخ ابو الحسن این عمل را مشاهده کردیم قرابهٔ
پر آب از هر موضعی که خواهی و بعوض آن کف زبد البحر در آن موضع با سیماب ظاهری
و از آن زمار خالص ممزوج بر بالای آن فرش کن و بآب بحر یا نهر
عظیم قدری از زمار مذکور حل ساخته بر قطعه کاغذ سفید این پنج کلمه که
فلقطیرا و ست بقلم غیر طبیعی برین گونه بنویس کراسوس سایتوسامل
بکلیوس اعیلوس هیعوسال و در مواجه ناظران بر ان رهم اسایل
در آن مکان دریایی بینند که امواج او متلاطم باشند یا نهری
عظیم مشاهده نمایند و نمایش بحر یا نهر تعلق بخیال عامل دارد و باب
ممزوج بزمار **خاصه هفتم** بگیر دم الاخوین و زرنیخ بکوبد و با شمعی
که زنجار سبز ساخته باشند عجین کند و بستاند رگوئی نو و این مادر را
بدهن ماهی حل کرده اسماء چند که در خاصیت ساوس گذشت بدان
مداد بر آن رکو بنویسد و از آن عجین صورت شمعی ساخته از آن رکو بجد
و در میان طشتی پر آب زد و آب باران یا آب نهری بزرگ و آن شمعی را در وسط

آب تعبیه کند و اسماء مذکوره را آنچه ظهیری میخوانند و میدمد که طاووسان
بدید آیند از هر مکان روی بدان آب نهاده و بر حوالی طشت دور دان
کنند و سر با آب فرو برند و خود را در حسن صورت جلوه دهند و این از
عجایب اعمال است والله اعلم **اصل چهارم** در نوامیس و این اعظم سیمیا
و اخفای علوم است و حکما گفته که علم نوامیس اکثر الفواید و وافر البرکات است
یعنی منفعت او بسیار اما مشقت او بیشمار است و حکیم حنین بن اسحق که مترجم
مقالات افلاطون است چنین آورده که نوامیس علمیست که بدو بنمایند
چیزهای که خلاف عادتست یا در عالم اکبر یا در عالم اصغر اما در عالم اکبر می
شاید که در علویات باشد چون اخفای شمس در نهار و اظهار آن در شب
و ابراز کواکب در روز میتواند بود که در سفلیات بود چون مبنی بر آب و حمل
اشجار با نهار در غیر وقت آن و نمودن برگ سبز از درخت خشک
و سجود اشجار و انحنای آن و تماشای ما بین السماء والارض بنزدیک چون
رعد و برق و صاعقه و برف و باران و امثال آن اما در عالم اصغر چون
انقلاب صورت انسان بصورت حیوانات و اخفا از چشم مردم نمودن
خود را بصور مختلفه و مانند این و ناموس دو نوع است یکی اکبر و یکی اصغر

اما اکبر

اما اکبر بر امور کلیه و کلیات عظیمه شهای دالکو و کیفیت تأثیر آن
بهیچ وجه معلوم نیست با وجود ظهور آثار واضحه و این را ناموس
اعظم نیز گویند اما اصغر محتوی باشد بر امور صغات و مهمات جزئیه
و کیفیت تأثیر آن بر جمعی از ارباب اسباب که اذهان سلیمه و طبایع مستقیم
دارند واضح است و هر یک از اعمال ناموسی در فصلی رقم ثبت می
یابد وهو الموفق ومنه للاعانه **فصل اول** در اعمال که تعلق
بناموس اعظم دالکو دارد از آن عملها که از چیز و ... مصارج خارج است
سه نوع است عمل مشهور گشته تعقیب و ... و ... و این انواع
ثلثه در سه وصل ایراد کرده میشود بتوفیق الله تعالی **وصل اول**
در تعقیبات و اصل اکثر تعاقیب بحجر الشمس است و چون این حجر بدست آید
او را کرده با برابر او آب گرم خمیر بسازد و بگیرد E H H Ч
یا لالا ٥٥٥ هر کدام خواهی ٥ ... ×ﻭ کن
مراو را تا وقتی که فم ... H ... کاه کرد و قبل از دخول
٩٧ ⊕ ٥ درو پرون آر ... ᗩ خود ایس آن خمیر
معمول را در روی نه ٥ و باز اعاده عمل کن با دخال آن تا وقتی که

E

از آن حجر است ... فصل اول ... اول عجب
دو عمل ... از ... و ... اصله
... مبدار

... درروی ریزد اگر ... است

خون بنی نوع او بر روی او بمالد و اگر ... است روی او را انلطخ سازد او را در خانه تاریکی که آفتاب بروی نتابد بگذار و سبوس گندم و شراب میده و در هر هفته مقدار یک رطل از آن خون که روی او بدان آلوده است در طعام و شراب او بده تا وقتی که برآید و باید که قبل از ولادت جلد البزر آماده ساخته باشی و آن حجر الشمس است و حجر الاکرات و حجر الوتیا الاخضر و حجر المقناطیس همه اجزای برابر کوفته و بیخته با آب برگ بید خمیر کرده و حبها ساخته هر یک بمقدار نخودی و در سایه خشک گردانند و بعد از جفاف سحق کرده مانند زروری و در ظرف زجاجی محفوظ کرده پس چون وضع حمل شود و آن مولود را در میان این زرور خوابانی که نه اهاب در کسوت بشری جلوه نماید آنگاه ما درش را همان دم بقتل آوری و خون او را در ظرفی نگاه داری و آن صورت حیوانی بشری را در اناء عظیم واسع از ابگینه یا رصاص لاغیر در آوری و بگذاری

تا سه شبانه روز

تا ۳ شبانه روز بگذرد هر آینه جوع بروی غلبه کرده باشد
و مضطرب گشته پس او را از خون مادرش طعام کنی هر روز
آنمقدار که بخورد تا هفت روز بگذرد و صورت عجیب و هیئات
غریب بروی پدید آید برای عجایب بکار آید و این را التعفین اکبر
گویند و از جمله خواص این صورت آنست که او را در کوسی سفید
بپیچند و در پیش روی او آینه صافی وضع کنند و بهمان در ور متحجر
نمایند ۲۹ یا در ۳۰ از ماه [illegible] قمری ظاهر گردد چنانچه در شب
۱۴ ام تابد تا وقتی که آینه بر داری تا صورت را عجایب از وی اگر
در اول ماه این صورت را ذبح کنی و خون او را خشک ساخته سحق نمایند
آدمی که از آن خون بدهی صورت او منقلب گردد بصورت آنچه در رو
و دلیعت بماه هم ۴  ۵ و اگر در آخر ماه شکم این صورت را
بشکافی و روغن که در شکم او باشد بگیری و در کسی مالی صورت او
او متغیر گردد و ماند  ۵ شود و اگر این صورت را
تا چهل روز تغذیه کنی بخون و منی و شیر لا غیر و جای بداری که آفتاب او را

زینند پس بیرون آری و شکم او را شق کنی و هنوز زنده باشد
هر چه از احشا یابی از وی بیرون آید نگاه داری هر گاه که بدین
در جلیین جوز را بدان بیالایی در طرفة العین از هر جا بهر جا که
که خواهی طولا و عرضا توانی رفت و باز توانی آمد بقدرت الهی
و اعمال این صورت بسیار است بر این مقدار اختصار شد
و هو اعلم بالرشاد **وتعفین دیگر** بگیر دجر الشمس و باز ماهره باز
سفید عجین کند و بپارد [illegible] و چنانچه در تعفین
سابق گذشت باوی عمل نماید انگه [illegible] او را بچون
سنگ پشت بیالاید و در خانه تاریک بگذارد تا بوقت وضع در این
مدت او را گوشت دهد آغشته در دم فصاد و شراب بنوشاند مانند
بچون حجام تا زمان وضع حمل و قبل از آن باید که برگ درخت
فندق و کف دریا و حجر التیس اجزا برابر کوفته باشد و بچون
سلحفات و زهره سمندروان که مرغ مشهور است و بر کنار آب بصره
بسیار می باشد عجین ساخته و بعد از جفاف سحق کرده و چون فرزور گردانند

آماده دارند تا چون آن صورت متولد گردد فی الحال که تر و تازه
باشد ازان درزور بر وی فشانند و اورا در اناء بزرگ پاک که
وسعتی داشته باشد درآرد و چهل روز اورا بهمان طعام و شراب
که مادرش را میداده است تقیه نماید و بعد از چهل روز ازان اناء
برون آید حیوانی بیند بصورت انسان الا آنکه یکپای داشته
باشد و از وبسی کار آید و هر عضو او عملی را شاید اگر چشم اورا برکنده
خشک کرده بساید و بدان اکتحال نماید روحانیان و جنیان را ببیند
و اگر مغز سر اورا با عنبر بیامیخته کحل سازد و در چشم کشد کنوز و دفاین
زیر زمین بنظر وی در آید و اگر زبان اورا خشک کرده بکوبد و با شربتی
آمیخته بنوشد کلام روحانیان بشنود و زبان جن داند و اگر دل
اورا خشک کرده و سحق نماید و با زهره ماهی که قرنوس گویند در بحر عمان
می باشد و تاجی دارد چون تاج خروس فی الغایت مشهورست بیامیزد
و حبها سازد و در میان دو درخت که بیکدیگر نزدیک باشند مجرد بنهد
و بیکی ازین حبوب تبخیر کند شجرش بیکدیگر میل کنند بر وجهی که با تصال نزدیک

باشد و اگر حبّی زران حل کنی و هر مرد دست خود را بدان بمالاند و در زیر
درختی بنشیند شاخ و برگ آن درخت میل بسیار کند بجانب تو و منحنی گردد
و اگر مغز سر این صورت را با مغز سر انسان که تازه باشد بیامیزد و برابر
هر دو بوزن مشکطرامشیع با آن یار کند و حبّ ساخته در سایه خشک
کند و در زیر درختی که خشک و بی بر باشد بخور کند در وقت ورع تازه
گردد و ثمره بدو پدید آید **تقسیم دیگر** ر ح
ا ب ح و باد همان معامله کند که در تعیین سابق گذشت. امّا
حجر الشمس را با آب گرم و مقداری از خون گربه سیاه عجین باید نمود با مراره
او و تطعیم بمغز سر جوز آمیخته با آن کوفته باید کرد و لتقیه با شراب ممزوج
با دم مذکور یا دم قصّار پس برگ درخت نیل باید گرفت و با ورق
ه خروع و ورق شراش اجزا برابر هم کوفته و بیخته باید نگاه داشت
تا وقتی که وضع حمل شود اطفال مولود را در این دو روز معمول باید ساخت
و او را در اثنای وقت گرده هفت روز چیزی باید داد بعد از آن
اخراج نموده [illegible] بطن او را باید شکافت و حشای او را
بیرون آورده و با یکدیگر ممزوج ساخته باید مالید تا مانند مرهم شود

در تعجیل الاولاد

ترکیب [illegible]

ومقداری از خون

و قدری از خون وی بان خلط باید کرد و این مرهم در هر عضو که مالند
بضرب تازیانه و چوب محس نشود و اگر فرضا تیغ بران عضو مالند کار
نکند و اگر دل اورا بگیرند و در پوست روی او که سلخ کرده
باشند پیچیده بریسمان محکم سازند و از خود در آویزند فی الحال از نظر
مردم غایب گردد چنانچه همه کس را دارنده آن بیند و هیچکس اورا نه بیند
و اگر این صورت را بسوزد در باد او را نگاه دارد و وقتی که خواهد که باران
آید قدری از ین رماد بر مجمره اندازد و بنجر کند باران باریدن گیرد

فصل دوازدهم در دخنیات و اعمال دخنی از تعفین

آن تدارک است و یکی از دخنها آنست که چون بدان ادخان کنند
بر سر کوهی یا صحرایی که دور باشد از مردم چنان نماید که افق سرخ
شده است و هوا آتش گرفته و در میان هوا اسبان سیاه و سفید
جولان میکنند و بر هر اسبی شخصی نشسته حربه آتش در دست و بر یکدیگر
حمله می آرند و هر که این صورتها را مشاهده نماید توهم کند که عذاب
بر ایشان نازل میشود و موجب توبه و تنبیه قوم گردد و اجرای این دخن

هشت چیز است اول پیه ماهی که در آب بصره میباشد و آن را دحس
میگویند و در نیل مصر میباشد و دلفین نیز میگویند دویم پیه سام
ابرص سیم پیه سلامندرا و آن نوعیست از سام ابرص که چون
در آتش افکنند فی الحال آتش فرو نشیند چهارم نطرون
احمر و این چهار اجزا را برابر باید پنجم حشیشة البقر و آن نصف جزوی
باید ششم موی پشانی اسب هفتم بقم هشتم چنگل ناخن کبوتر
و از این سه چیز ربع جزوی باید مجموع را بکوبد و به بیزد و غیر شحوم
سحوق و منخول را با شحوم درآمیزد و حبوب ساخته در ظل تجفیف نماید
و تبخیر کنند بدان بر سر کوههای بلند یا در صحرای خالی که در دخان
آن ضرری که گفته شد معاینه دیده شود تا وقت انقطاع بخور در صفت دیگر
که چون روز بدان تدخین کنند هوا تاریک گردد و ستاره دیده شود
و خوف و رعب بر قلوب غلبه کند و این بابی عجیب است فرا گیر دیگر تربیت حجر
الشمس و راس سمکه پرنده که در دریای هندی باشد و سر فرستوک
اجزا برابر همه را سحق کرده و بزهره سگ پشت خمیر ساخته حب سازند
و در سایه خشک کنند

وانقلاب الهوا

[illegible]

ودر سایه خشک کند و وقتی که عمل خواهد کرد بگیرد پاتیلی که از روی
[illegible] از دخته باشند تسخیر کند و در نصف
النهار در موضعی بلند تا کواکب در روز مشاهده نماید
نسخهٔ دیگر که چون بران تدخین کنی در نصف اللیل
و ماه بدرجه بدر نزدیک باشد فی الحال نور او محو گردد و منخسف
نماید و این نیز عجیب است بگیر ورق شجره که سراج القطرب گویند
و بگوید له را با زهره [illegible] و مغز [illegible] و مراده
[illegible] و مغز سر [illegible] را آمیز و بیدقها
ساز بمقدار نخودی و در سایه خشک کن و در شبی که خواهی در موضع
عالی بر آتش زبل تدخین کن در غیر ایام خسوف چون عشر اول
و آخر از ماه تا قمر منخسف بینی و در کتاب خسرو شاه سماوی
آورده که چون دخن تدخین کند بروز در آسمان ستارگان
بینند و مرغان بزرگ مختلف اللون با هیئت عجیبه **دخنهٔ دیگر**

که در هوا عجایب نموده شود از دواب و تماثیل و این دخنه فلاطو

نیرنگست اجزای آن [رمز] [رمز] [رمز] و عود صینی و [رمز] [رمز]

[رمز] [رمز] و پیه سک آبی و [رمز] [رمز] [رمز] [رمز] [رمز] [رمز]

[رمز] [رمز] [رمز] از هریکی ده درهم جزو از لح و صمغ دادی یکمثقال هر یک را

علحده بکوبد الا زیبق که با جزا کوفته و صلایه کند و مجموع را بیک رطل

زیت برآمیزد و بنادق سازد و هر بندقه سی درم و بعد از جفاف

بر آتشی که از بعرات [رمز] [رمز] [رمز] [رمز] [رمز] حاصل شده

باشد تبخیر نماید تا عجایب کلی ببیند **دخنه دیگر** و این را دخنه

الرحاب گویند و بتدخین او در هوا مردان ببینند پایهای

ایشان بر زمین و سرهای ایشان بر آسمان اجزا دهنه فرنک

و عفص و زنجار و اقلیمیاء ذهبی و زرنیخ احمر و نحاس سوخته

و کجون دم الجنّ یعنی خشک شده از هر یک ازین شش جزو کبریت

و نخ جزو شجرة التوت برابر همه را بکوبد و بپزد و به [رمز] [رمز] [رمز]

Margin (red): نیرنگست … ; بنیرنج ; … ; دخنه الرحاب

Margin: عفص ; مازو ; محرق ; ح ; و ماء التوت

وماء التوت عجین کند و حبها سازد و بر اشنان فلفل و درطل
خشک کند چنین عمل خواهد کرد بر کتشی که از [illegible] حاصل
شده باشد در زبانه او و بنوشته بنجر کند در ورق کبیر لعیم
بر بکند عالی تا آنچه گفته شد مشاهده رود **نخود دیگر** که اگر او حس
الامطار گویند داین عظیم ترین د خبهات و منفعت او بسیار باشد
هرگاه کسی خواهد که باران آید در تابستان که گرمای عظیم غلبه
کرده باشد بگیرد [illegible] که غزاله را با و اضافه میکنند
یعنی آفتاب را فرو دیج نماید و دم او را گرفته خشک کند پس بگیرد دریا
[illegible] که لون او بغایت سیاه باشد بی آمیختگی بلون دیگر
خصوصاً بیاض و اگر بری باشد بهتر باشد و عمل کاملتر آید و چون گرفته
شده بنبد و از آن دم مذکور مخفف بمقدار ربع [illegible]
نثر کند و بد و دهد پس [illegible] مذکور بدلو را ذبح کند تا
[illegible] و [illegible] والکو مجبوس از آن مطبوخ بخوراند
پس از آن آب بوی آشامند و سه روز دیگر مطلق چیزی ندهد

قط اسود
کربه سیاه

تا بیک گرزه گردد صباح روز چهارم سوم ابرص خصوصًا ابیض الطعام
او کند و بعد از اکل آن عطش شدید بر وی طاری خواهد شد باید که
از شجرهٔ سراج القطرب مقدار سه ۳ اوقیه آب بعصر حاصل کند
و سه ۳ اوقیهٔ دیگر [symbol] [symbol] [symbol] [symbol] عتیق با و ضم سازد و بوی دهد
و یکشبانه روز بگذارد و صباح روز دوم او را ذبح کند و خون او را
بگیرد چنانکه قطرهٔ فوت نشود و آن مذبوح را بگذارد تا خشک گردد
پس بکوبد گوشت و استخوان او را و خون او را با [symbol] سهم [symbol] [symbol]
[symbol] [symbol] [symbol] بیامیزد و آن مدقوق را بمثل وزن او ازین [illegible]
و دم ممزوج تشقیه کند آنگاه خشک گرداند به منخل شعر بیزد و بیخته را او[illegible]
کند و بمقدار نصف او شعر کلب میت و عظم که سوخته باشند و ذرور
شده با آن منخول ضم کند و دیگر باره سحق نماید تا بیک سنگ گردد مختلط و
ممتزج گردد و چون خواهد که عمل فرا گیرد بمجمره و جمرات که از شجرهٔ
برنوق حاصل شده باشد بر وی ریزد و باشد که ازین دو اندخین
کند که بقدرت الٰهی چون بخار بالا رود باران روی بزمین نهد تا بجوری

خمر عتیق

منخل شعر
آلت بیزیدن

ذرور بمعنی
پاشیدن

ملیوزد

بسوزد همین عمل میکنند و اگر تا یکماه تنجیر کنند همین صورت واقع گردد
و چون خواهد که مطر منقطع شود آتش را فرو نشانند و تنجیر در باقی کنند

وصل سیم در نیرنجیات و انواع آن بسیار است و از جمله پنج
ازان ثبت میگردد بعون الله تعالی **نوع اول** وقوف بر خاطر و آن
عمل کامل افلاطون الهی است میفرماید که بگیر ... ش ... د ... ش
... ی ... بوقتی که از خانهٔ خود عنقریب بیرون آمده باشد و او را
در آب انداز و اگر مطر نیز نبی باشد بهتر بود و اگر آب یکی از
انهار اربعه بود یعنی سیحون و جیحون و نیل و فرات ۲ عمل کاملتر
آید و بر هر تقدیری او را اغراق کن در آب تا بمیرد باید که چون
بمیرد که ... همچنان او را خشک کند و قولی آنست که گوشت
او را خشک سازد و بوزن آن تخم گردان و ربع وزن آن
قلب ... و مثل آن ... ا ر ل طلی
سحق کن و مرغ ... که نر باشد بگیرد همه را بکوبد و با یکدیگر همه را
بکوبد با یکدیگر خلط کند و نگاه دارد هر که درهمی ازین دوا

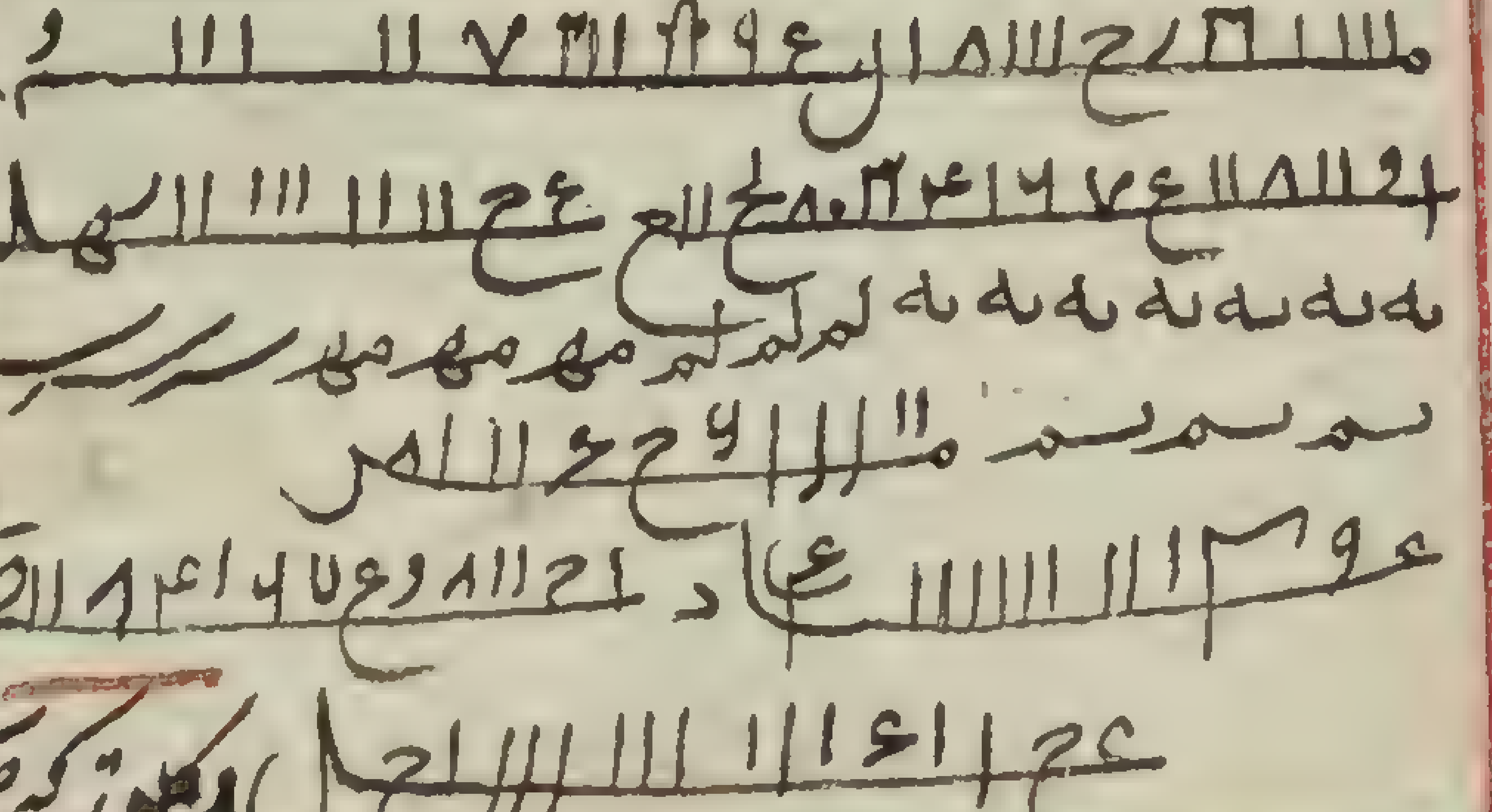
با شرمیّنی نما ولی بعد از لحظه متکلم شود بحکمت هرچه پیشنود یادگیرد و لحال
در برآنچه در خاطرها گذرد وقوف گردد **نوعی دیگر** که صاحب
شامل اکبر گفته و اگرچه این عمل از علم غرامیست اما چون درین کتاب
ترجمه کرده میشود آورده ست نخواستیم که اسقاط نمائیم چه فایده آن
بغایت عظیم است هر که خواهد که آنچه در خاطر مردم میگذرد و بر خاطر مردم
میگذرد بر خاطر او خطور کند باید که یک هفته روزه دارد و افطار بغیر
از حیوانی کند و بدین اسما سبعه که نامها بزرگست و مفاتیح العلوم
خوانند سُمَیدَع یَلْهُوبٌ لَاهُوتٌ دَیدَعُوثٌ
هاجتی لَشَیْنَا سَلُوبٌ هزار بار مشغول گردد و در آخر تمام این
عدد یازده بار صلوات فرستد و سه بار بگوید اَللّٰهُمَّ اکْشِفْ
عَنْ قَلْبِی حِجَابَ الْغَفْلَةِ وَعَلِّمْنِی مَا لَمْ اَکُنْ اَعْلَمُ
وَبَیِّنْ لِی مِنْ کُلِّ مَا اَسْئَلُ عَنْهُ یَا مَنْ لَا اِلٰهَ اِلَّا
هُوَ وَلَا مَعْبُودَ سِوَاهُ پس یازده بار دیگر صلوات فرستد
و چون شش روز بدین ورد مداومت نماید در روز هفتم اثر ظاهر گردد

هرچه پیش میدی

و هر چه وی باید و هر چه در خاطرش فی الحال در خاطر این کس
گذرد و در آن باب کلامی واقع شود **سرعت نوع الثانی**
سرعت سیر و این چنان باشد که در یکروز مسافت یکماهه
راه قطع کند بی تعبی و این در کتاب سر الاسرار منقول
از حکیم لاذن طرسوسی فرموده که هر که فرا گیرد جلد
[symbols] و جلد الوزه بیضا و پوست گردن خروس
کبود رنگ و پوست روی کفتار و پوست مرغابی و وک یعنی
زغاجه سبز و پوست [symbols] و جلد فرس شرطی که مجموع
ذبیحه باشند و آن جلود را دباغت دهد و آن نعلین سازد که
فوق و تحت آن جلد فرس باشد و بدوزد و در وقتی که عطارد
مستقیم السیر باشد و مسعود و قمر متصل بیکی از سعود پس چون
خواهد که بجای دور رود و یکروزه بی کلفتی و مشقتی ازان نعلین را
در پوشد بر طهارت و باید روزه دار باشد و براه آن موضع
در آید که طریق در زیر قدم او منطوی گردد دیگر از مشایخ مغرب در بین

نمس پلنگ
دل نمس پوست

باب بطریق دیگر عمل کرده است و فرموده که طی مکان برین وجه میشود که بگیرند پوست [illegible] که هر دو دو هیچ روباغت دهند و بعضی بر کرتیب بگسند و جلد [illegible] در فوق و تحت باشد و نعلین سازد و بدوزد در وقتی که قمر مستقیم بود بعطارد مستقیم المسیر باشد این نعلها که مذکور خواهد شد بر جلد آهو بنویسد و بر ران راست بندد در وقت توجه بهر شهری که از آنجا دیگری بیکماه رود او بیک روز برود که هیچ رنجی بوی نرسد و اصل آن کنز این کلمات که خواهد آمد هر بامداد و شبانگاه ورد سازد و از یازده بار کمتر نخواند و هر چند بیشتر خواند بهتر باشد اما اشکال که بر جلد غزال باید نوشت اینست



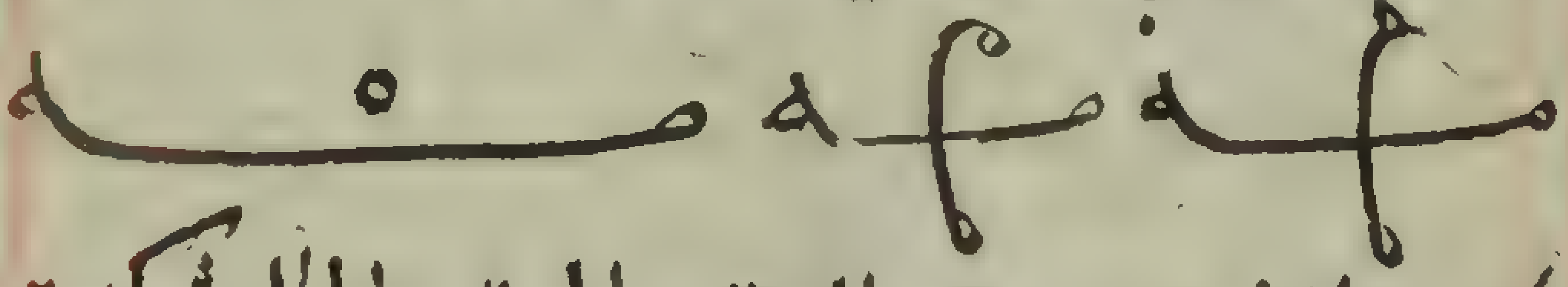
بعد کلمه تکه صحیح شد

بران سوره صف

نمس پلنگ و جلد دگر

بران موطنبت باید نمود و این است یا مطبثا انوخی خیم
اعلانی الوهاخ طنبوبح مانوخا وقد لهیم اهو مسمیل
اللهم ولیسره ولا تعسرها یامن لا اله الا هو ولا معبود
سواه و در وقت نوشتن توجه بمبدا ارفتن هر دو دست خود را
بر سر زانو نهد و روان کرده **نوع ثالث** مشی آب انور گرنا
رازی صاحب مقالات سیزده گانه که مشهور است بعادات
همچنین فرموده که هر که را داعیه این عمل باشد باید که بگیرد
بکله [illegible] بریه آنچه نزدیک باشد بادل انبات
و مراد در کوزه نو ریکنه بحیشه پاکیزه پاک کرده در تنور تا نو نهی
بهند تا همه سوزد و خاکستر شود پس آن ماده را وزن کند و برابر آن
آب کرفس بگیرد و بوی تسقیه کند تا تمام بخورد و خمیر شود آن را بکنه
ساخته در سایه خشک و بعد از آن سحق کند تا وقتی که مانند
غبار شود پس در شیشه پاک افکند و گلاب بروی ریزد چندانکه
بزیر وی در آید و بسیار نگاه دارد که او را در سیمیا اعمال بسیار است

وحکیم رازی فرموده که اگر بدین زمان سر نعلین که از پوست تماج
و دلفین دو تخته باشند که طبقه بر بالای طبقه وتحریر کرده چنانچه
رسم نعلین است وقتی که قمر در سرطان باشد بتثلیث مشتری
واین فلقطیر را بنویسد که باسماء السیان معروفست پس آن
نعلین را در ساعتی مسعود بپوشد وکلامی که باسماء الشیخ شهماریافته
بخواند وقدم بر آب بنهد فرو نرود بلکه بر روی آب برود چنانچه
همه کس معاینه ببینند اما فلقطیر او اینست ۹ لا لا عل

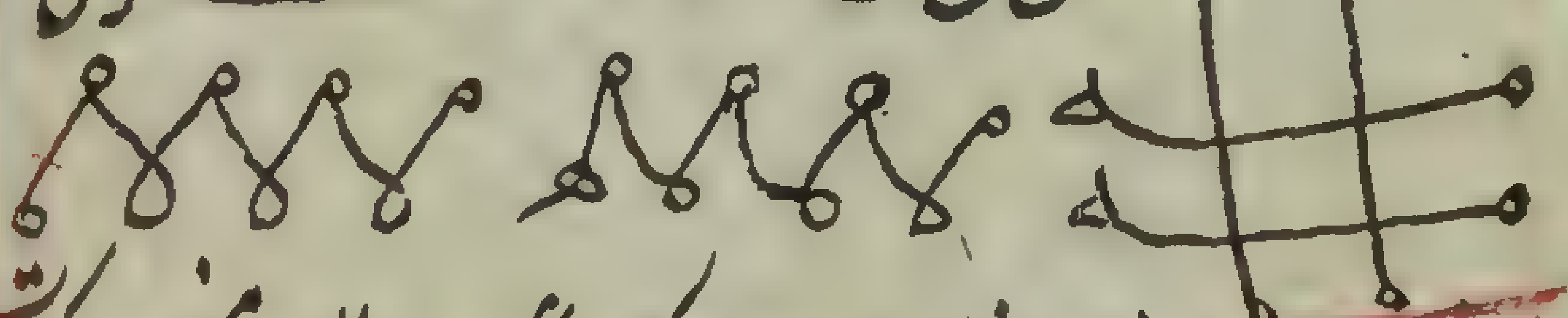


وکلام چنین است یا قهر یا مقهر یا مقدما یا مشکوت
یا مشکوب ه سداوطا ۱۶ ۸ ۱۱ ۹ ۶ ۱ او ا
یا صحر یا سکونه یا الحم یا طشلک یا طشیطل اغنیو علی ذلك
ویکی از اکابر شهرورد در مقالات خود برین وجه آورده که هر که
خواهد که بر آب برود و بگیرد پوست دلفین و جلد تماج و جلد
ماهی دریا و جلد [illegible] و نعلین

مطبق ازین جلود مدبوغه لبانو و جلد تمساح فوق و تحت باید
و بر جلد و بر جلدی ازین جلود اربعه حروف معروف ریح و غیم
و نار و مطر بنویسد پس بهم دوزد و قمر متصل بعطارد از برج ثابت
ابه و چون این نعلین بپوشد قدم بر یک نهد با سماء ارباب
فضل و یوم و ساعت متکلم شود و تکرار کنان برود بقدرت
الهی عبور کند اگر ارو جیحی که قدمش تر نشود اما حروف اربعه
که بر جلد باید نوشت حروف الریح حروف الغیم



حروف النار حروف المطر



نوع رابع طیران

نوع رابع طیر است ازبلدی ببلدی حکیم ابوعبدالله ارضیحی در کتاب
سدره دیگر کرده که بگردا ز شاخهای درخت سدره و آن درخت
مشهور در بادیه و آن شاخ باید که سبز باشد و افروسکل سلطان
ساز و در پوشان جلد حرذون از دبر و مقعد قبضه فراگیر

که میان تهی باشد و هر انبوبی بقدر شبری و بهم ترکیب کن چنانچه
موسیقاری می سازند و این اسماء عظیمه را بخوان اهرکه اسل
اکه ااا بر هفت پوست شتر مرغ زنبوس و کلام صیت را
هفت بار بخوان و بر انجا دم و آن پوستها را بر سر انبوبها به و نفس
در ان قصبات در دمد و باواز بلند بگوید یا خدام هذه الاسماء
ارفعونی من هذه المکان الی مکان کذا فی البلد
الفلانی و بعد از ان کلام صیت را آغاز کن تا مرتفع گردی باذن الله
تعالی و اسماء عظیمه که بر جلد نوشته است باطط سلمو
سهوا هیالا العجل رکملهو شالحنو
هالا العجل العجل الوحا الساعه قمتا امرکم بکلوا
الکامل اما کلام صیت است طف اشما فی دیش
سهند و یش سهتد و یش الاسماء مغمونی من هذه
المکان الی البلد الفلانی و همین عمل را یکی از تلامذه ارسطو
در زمین یونان کرده بود و بعد از تجربه برین وجه نوشته که
وقتی که آفتاب در حمل باشد و زحل در میزان فرا گیرد قصبه که در میان

ها را بسته

سال پرستنده باشد و از بیخ آن قصبه هشت عقده بشمارد و در مبدا عقده

تا منه ببرد و روی بجانب شرق آورده این عمل بکند و در وقت

قصب این کلمات بگوید محب محمهطیر اسیهلسندلیش لهوه

الهیحو ثیا این قصبه بجای فرس است و بعد از آن این اسمار ا بنویسد

بر پوست ب ۱۱۲ ۱ ۱۷ بخون کرکس و عقاب و تبخیر کند بعود هندی

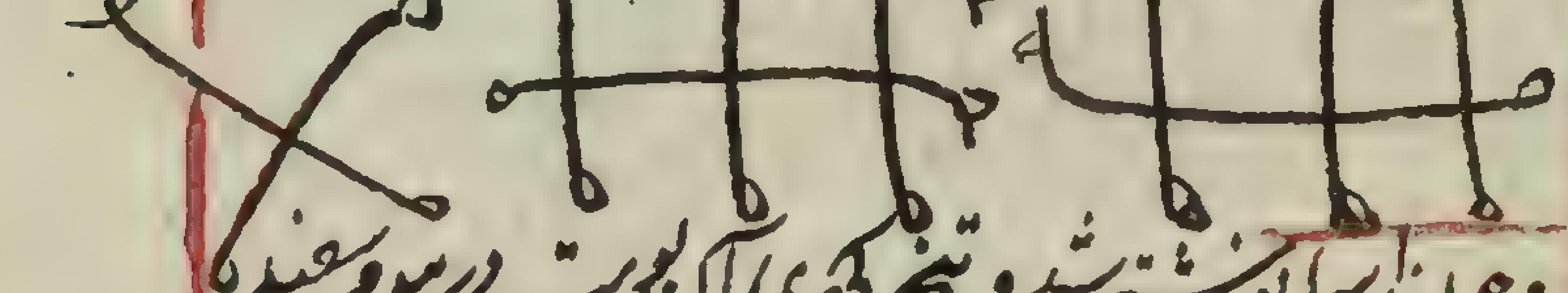
و بیخ بیروح الصنم و مصطکی و مسطاقون و سطاقون که بگوریست

که ترسایان روم در فرنگ ملیحه انبه و در کلیساها می سوخته

و اسما اینست لمسلح مهلصلش مصنشلح

لحصملسن ملکسیح مصطلطیح صصط

معلعصلص صفلس ه معنا طط



و چون اسما نوشته شد و تبخیر کرد آن پوست در موم سفید

گیرد که بمشک و کافور آمیخته باشد آنگاه بگیر شاخی از درخت زیتون

وحفره از سر آن شاخ کن واین اسما را که خواهد بر پوست

ابا ا ٪ بنویس بمشک وزعفران ودرهم پیچ ودر آن حفره نه

وسر آنرا محکم سازد واسما اینست همصصهش

هیلعص املصع ملصملح هلطش

ملح یهوه مطه مهه مدمه

مه واین شاخ بجای تازیانه است پس بگیر معقد رنگ

از مرتجه ومغت وحضر بکرده الوان ایشان نیز مختلف باشند تا برسند

واز آن رسن بتاب ودر دهن اسب کن که آماده کرده یعنی وقتیه

ودر آن بند تازیانه اسب از چرم کاو ودوال با قبه مغت کره براو

رزده باید که اسب بتازیانه مهیا بود پس عصا به از حریر بغید بستان

واین اسما را بمشک وزعفران بروی بنویس سمح لح ربلخ

بادمیلشا یا طرطش علمطمیطس یا طیطح سومیح مس

معطیوس وچون نوشته شد عصا به رای فقط کن وچون

اراده طیران بهر جهتی که خواهی اول بکوهی بلند برای بعد ازانکه

نصفی از شب گذشته باشد ومجمره از آهن بهر دو آتش سپید کن

27

که از هرم تا ک سعید سعید گرفته باشند و آنرا دران مجمره
بر فروزد تا وقتی که بنیا در زبانه کنند پس کبر عود هندی
و مصطکی و مصطافون و بیخ پر وح الصنم و تبخیر کن چون قصبه را
سوار شود هر بار این عزیمت را بخوان و بدان تا زبانه قصبه را
فرو کوب و پایها بهم بازند و چشم را بدان عصابه ببند که
که روحانیه اسماء این عزیمت را بر داشته بمکان مطلوب
فرود آورند و عزیمت اینست. اوو بای سمح
لمح هالح یوه مله مدمح مح با د مسیحثا باسطورس
یا المسلس بلطیورس علطسمص بطلح مسطوا
با هیاسر آهیا ادونای صباوث آلشدای شخبثا
شنا محقیثا شمس شیا سوهیوه القوی فی القادر
الذی لا یحول و لا یزول الحجل الحجل بحق هذه الاسماء
العظام ارمونی من هذه المکان و احملونی

مسطوریح

بحج
العظم

الی البلد الفلانی فی هذه الوقت والساعة واین علم نیز از علم عزیمت وحکما از جمله اسرار شمرده اند **نوع خامس**

اضطرارست در عرق وقت واین عمل عجیبیست ومشهوره نزد براهمه بگیرد ب ع ر ا ب ی ه ایقع واغراق کن در هر آبی که باشد تا بمیرد پس بگیرد لسا ب ی ه اسود در غایت سواد وفرو بند در خانه واز مذکور اول مذکور ثانی میده واز همان آب که مذکور اول را اغراق کرده باشی او را بچشان واو در روز اول فریاد بسیار کند وبدان التفات مکن ودرین روز ب ن درنهایت سیاهی داو در آب اغراق کن تا بمیرد ومقداری بدو وهر روز نسیم لذان العرق مغرق مقدم بدهد ودر روز چهارم معرق ثانی هر روزی ازین در روزی از ان آب هر روز همان است که معرق دران مرده تا که باشد تا ده روز از ان بگذرد در روز یازدهم چشمهای او منقلب شده باشد وبر فلج آن قادر نبود این علامت صحت عمل است پس بگیرد

روزراق

اوراق شجره میوه سوسن و آن در حقیقت خرد برگهای ریزه و آنکه
شبیه گشته ببرگ سداب و گلی دارد چون گل یاسمن باقلا و در روایت
یمن بسیار است و در دریای هندوستان بیشمار است از آن برگها
مقدار سه اوقیه آب بگیرد و بدان محبوس دهد که فی الحال تمام
بجوشد و جوش بردارد و فریاد عظیم کند پس بگیرد دیگ بزرگ
سفالین که سر داشته باشد و این محبوس را دست و پای بربسته
دران دیگ نهد و بر آتش سازد و سر دیگ را از آنجا نهاده آتش
برافروزد تا وقتی که آن محترق شود باید که آتش و بغایت تیز
باشد و چون او محترق شود دیگ را فرو گیرد و بگذارد تا سرد شود
پس آن دیگ را بکنار دریا برد و در درون آب فرو برد و سر
بگشاید آنگاه استخوان که بر روی آب آید بگیرد و آنچه بعد از و هم
متصاعد گردد هم بگیرد و مراد ازین عمل همین عظم است و چون
این دو استخوان بدست آید محفوظ باید داشت پس هرگاه که کسی
خواهد که باران ببارد این عظم را بیرون آرد و جایی که آسمان را

تواند فی الحال باران باریدن گیرد و چون خواهد که باران بایستد
غطیهن را بپوشد و بر یکدیگر مالد باران منقطع گردد و این باب
معمول به است و در هندوستان بدین وجه عمل کنند و عامه
مردم همین بوقت احتیاج بهمین دستور باران بهارند باذن الله تعالی

فصل اول در تعفینات و تعفین اکبر هست که یکبیر دو رق
سلحفا [illegible] و آنرا اگر چون [illegible] بیالاید و بروغن
او چرب کند بعد از ان در اناء رصاص کرده و سرش محکم ببندد
و در زبل دفن کند و تبدیل زبل مینماید در تعفین همید تا چنانچه
رسم است تا دابه ازو تولد کند بر صورت ماری و سر او
شبیه باشد بسر شیر مر او را دو چشم سیاه بود و دو بال خوزد
و باید که مقدار [illegible] از [illegible]
همراه داشته باشد که هرگاه آن صورت چشم بگشاید اندکی
بروی ریزد چنانچه در شبانه روزی مقدار ربع رطل
گرد سیر باشد تخمیناً بروی و بر دهن وی ریزد که فی الحال

بیاشامد

23

بحل

بپاشاند تا سه روز بمقدار دقیقه از زر به جح ٩٨ ٧ لا بعوض
دم نزدیک وی افکنند که آنرا فی الحال بخورد و چهار روز
هر روز چنین میکنند و چون از تولد او هفت روز
بگذرد او در آناء منتفخ شود و شکل مدور پیدا کند پس در این
محل چیزی از ب ط لا ج ٧ ٩ لا بروی ریزد که فی
بپاشاند و حرکت او ضعیف میشود پس سر آناء را ببندد تا سه
ساعت بعد از آن بگشاید و کارد تیز در درون اناء ببرد
و بر گردن او نهد و فرو برد و دور کند تا خون او بر جوشد
و در اناء جمع شود و در آن خون خواص بسیار است هر که تحت
قدمین خود را از آن بیالاید بر آب تواند رفت که قدمش
تر نشود و اگر در آتش رود کف پایش نسوزد و آتش
فی الحال فرو نشیند و هر جا رود زمین زیر قدم وی منطوی
گردد و از مسافت بسیار در اندک زمانی قطع کند و از زمین بسیار
رنج برون رسد اگر از آن خون قدری در روی خود مالد

از نظر مردم مخفی گردد و اگر در سر مالد و سر خود را در زیر آسمان

برهنه کند باران بارد در غیر وقت. مترجم کتاب عفا الله عنه

ایراد این این تقفین در باب ناموس اکبر لسبب بود فاما چون

مؤلف درین باب آورده بود لاابد اتباع او لازم نمود تقفین

دیگر و این نیز از نوامیس اکبر می باید دانست بگیرد [illegible]

[illegible] و آنرا بخون [illegible] ملوث کند بمقدار

آنکه تر گردد و در میان زبل [illegible] دفن کند ۳ ماه

بگذارد و در زمین را به [illegible] مذکور برسد از دتا ۳ ماه

از وی ماران سرخ بشکل هولناک گزنده کشنده تولد کنند

آنها را فراگیرد و در ظرفی زجاجی غلیظ جسیم که سر او تنگ باشد

و پایان او فراخ در افکنند و یک هفته بخون [illegible]

[illegible] تطعیم کند پس سر آنرا محکم سازد و تطین کند تطین حکمت

و ۳ هفته بگذارد که آن حیات یکدیگر را بخورند و یکی بماند

ملون بانواع الوان که یونانیان از اطلوس خوانند و او را

تاجی باشد مثل تاج خروس و نزدیک شانه او از دو طرف بالها

صح وقوبل

بالبهاشد

باشد که در اثناء ازطرفی بطرفی تواند پرید و درین محل ازو زیکه
او حذر باید کرد و بباید گذاشت که از حرکت باز ماند پس سوراخ
دماغ خود را بقطنی که بروغن بنفشه یا بادام آلوده باشند بباید بست
و لوبت محکم در دست باید کشید و کارد در غایت حدت از
پولاد در دست راست باید گرفت و سر آنرا باید شکاف و بدست
چپ آنرا ساکن باید کرد در ظرفی از فخار که دیوار او درشتتر
باشد مثل تغاری و اگر این ظرف زجاجی تنگ باشد و بیرون نباید
کردن شیشه را باید شکست تا آن دابه از شیشه در تغار افکند
افتد
و فی الحال کارد پولاد در حلق او باید نهاد و درین محل او را
اضطرابی عظیم خواهد بود و حرکات عنیف خواهد کرد باید که هیچ
نوع کارد از حلق او برندارد تا بمیرد و حرکت او منقطع گردد
پس خون او را باید گرفت و خشک کرد و او در سیمیا بکار رود
بلکه در علم اکثر استعمال کنند و بر اجساد لایقه و این طرح نمایند
صبغ ثابت دهد و درین علم سر او بکار آید و گوشت او پس که
سر او تا جوز [illegible] در داشته باشد و زیر ابر عظیم که می بارد بایستد

وان سر را بیرون آورده بجانب ابر حرکت دهند ابر باران
باز ایستد مؤلف کتاب فرموده که اکثر اعمال
سیمیا بدین جانور بازبسته است از اخفا و طی الارض و طیران
و مشی بر آب و امثال آن بدین جانور اما کیفیت آن بیان
نکرده بعامل گذاشته لیکن از غیر اعمال سیمیا خاصیتی چند
آورده چنانچه این سر را سروری هر لشکری که باشد آن لشکر
بر لشکر خصم غالب شوند و اگر متوجه فتح قلعه شود فی الحال مفتوح
گردد و بهر حاجت که توجه نماید بر آورده شود و بر هر بیمار که ببندد
فی الحال [illegible] و در زمان [illegible]
[illegible] که گردد و در بعضی کتب
از دل خاصیت جدا آورده که چون طلسم را بکشند مغز زاغ را
بر سر وی در [illegible] کنند تا چون [illegible] ملطخ گردد و چهل روز در زبل
حیل رطب دفن کنند جانوری متولد گردد سر مرغ و چشم او در
تاریکی میدرخشند چون چراغ افروخته تمثال را حکمای یونان

خاصیت طی الارض

خاصیت الامراض

امعار و منقطع

کومارس

کومارس گویند و معتقد ایشان است که او را عمر بسیار باشد
و زود نمیرد و مر او را اعمال بسیار است از سیمیا و هر که او را با خود
دارد و هر تصرفی که خواهد در عالم خیال هر کس اراده کند میتواند کرد
و هر صورت که بخاطر گذراند در متخیله دیگری میتواند که بنماید والله اعلم

تعفین دیگر بگیرد ع ۱۸ ۱۱۱ که در وقت زرع
دکه رنگیز و ان محوق محول بر روی باشیده پاشند و با آن سبز شده
باشد و رسیده و اگر اندرم الحجام ملوث کرده در انای روئین فکنده
و در زبل حیل و در نسخه زبل فرس نوشته باشد دفن کنند تا وقتی که
متعفن گردد از و صورتی متولد گردد که روی او بروی انسان
ماند و بدن او ببدن مرغ و او را بال باشد چون مرغان و او زیاده
از ماهی روز نزید و شاید که قبل از ماهی بمیرد و چون بمیرد او را
بمر صافی و مومیائی و شراب بیالاید و در کوزه که از چینی باشد بپیچید
و با خود دارد و خواص عجب مشاهده نماید اول آنکه متوجه هر موضع
که شود رنجی در حرکت قدم او منطوی شود دوم از سبع هر چه پیش روی آید

چون شیر و ببر و پلنگ هم مطیع وی شوند چنانچه بر ایشان سوار شود و منقاد و مسخر وی باشند سیم تا چهل روز در خوردن طعام و شامیدن آن مستغنی بود و اگر قبل از فوت آن تمام شکم او را شق کنند و آب که از آنجا بیرون آید در ظرفی زجاجی نگاه دارند هر که سر چوبی را از آن آب آلوده کرده در گوش نهد کلام جن شنود و اصوات جمیع اشیا فهم کند و این عمل از جمله اسرار مکتومه است رحمه الله امرا و علما و

فصل دوم در تدخینات دخنه بجهة الختا و شجره و میل و بجانب شامل بگیرد مغز سر [symbols] و استخوان [symbols] اسود و استخوان [symbols] هم را جمع کند و بر هم کوبد و چهل روز در زمین نمناک دفن کند پس بیرون آرد و خشک کند و جزوی از این با جزوی عظم [symbols] که کهنه باشد بکوبد و بدان تدخین کند و بر زیر درختی شاخهای آن شجره منحنی گردد بر وجهی که بزمین رسد و بر همان منوال باشد تا بوقت انقطاع بخار **دخنه دیگر** خاصیت آن بجهة الختا و حل و تعجب

[illegible]

درین عمل از عمل سابق میسر است بگیرد اطراف [illegible] کب

[illegible] از زیر کاه مار مرده باشد و [illegible]

[illegible] رداقی عظام بالته و برگ شجره دین الهار و قدری

از طلع نخل همه را با یکدیگر بکوبد و دخنه سازد و در زیر درخت

خرما که بغایت بلند باشد تبخیر کند بر آتشی که هم از حطب نخل

سوخته باشند همین که دخان متصاعد گردد نخله منحنی شود بجانب

آن دخان چنانچه سر درخت بزمین نزدیک گردد بغایت عجیب باید

دخنهٔ دیگر و این اعظم دخنه است بایستی که

مؤلف در تدخینات ناموس اکبر ذکر کردی و چون درین باب

آورده بود افتقار آثار او است نمود و حکماء هند و بابل

اصل اعمال سیمیا را برین دخنه نهاده اند و بدین وجه تصرف توان

گردد در خیالات مردم و تسلط بر ایشان و استحضار ارواح بیان

و انقلاب اعیان و در تخیله حضار مجلس متصرف توان شد

بر نمایش سحاب و مطر و تحریک جبال و نیران ملتهب و رعود

دبر ورق وصواعق وتسخیر حیوانات و امثال آن هرچه خواهد

وعمل دخنه ثمانیه اینست بگیرد مهر وح نصف

دبرا بران دخون

سفید یا بیضا ودم

اورا المجموع مجفف و از دهن شرح مقدار که تمام را

عجین کنند واقراص سازد چون خواهد ازو اداد عجایب سازد

هرکس را بگوید که چشم ببوشد در روی بگرداند پس بدین دخنه بدخین

کنند و با سماء سبعه متکلم گردد و گوید سواله یا ایتها الروحا

نیون کلما سالتم عنه وما طلبه منی و نام بر د پس گوید

چشم بگشای چون دیده بگشاید آنچه مطلوبست معاینه ببیند و اسماء

سبعه اینست حنطا منطا منی علوس ها سط سمعیا

بعث یا من له الاسماء الحسنی والصفات العلیا والضیاء

والبهجه والبهاء اعنی علیک بحبیوبی طالعین

وتفعلوا الی من کذا وکذا اجیبوها ایها الارواح

العالیه بحق من تالتا آتینا طائعین آمین رب العالمین

(margin:) انصال الوری

(margin:) دیک خروس سفید ۸۸

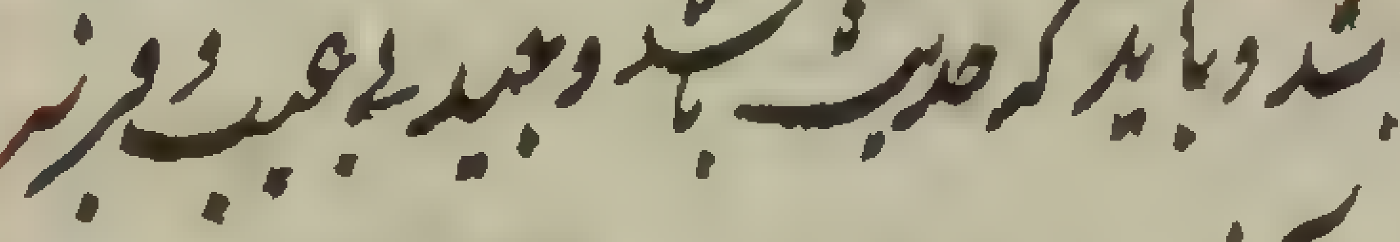
وصل سیم

فصل ششم در نوامیس اطعمه و اشربه

دانشمندی بر این گونه [illegible] آنمقدار
که خواهد و از نوبت جدا کرده بروغن لاولا که شیرین و پاکیزه باشد
بجوشانند تا بریان شود و بنفشه تر و تازه ربع آن بگیرد و آن
مقلو را نوعی مخلوط سازد و نیک برهم مالد و از مکان خنک در
سایه نهد و افلاطون گفته که در زبلب وی قرص ذفن کند و هر گاه
که دو استنک شود و بنفشه نخته گردد و از زیرق از روی کجدا کند
و دیگر بنفشه تر بروی ریزد هفت نوبت چنین کند بعد روزی
و بر هر رطلی ارزد واه مقلو منعقد لکا فوز فیقصوری طرح کند پس اخراج
دهن از و لکند در طرفی زجاجی محفوظ سازد پس بگیرد از [illegible]
[illegible] چینی [illegible] و [illegible] چنان بدارد
از نسخه افلاطونی بکمال خیال [illegible] آورده و بدان دهن تربیت
کند و بعد از آن مجفف مسحوق بود ترتیب کند که تنقیه و شربت
نماید تا وقتی که دیگر شربت بکند آنگاه بردارد و در طرفی زجاجی

از غبار محفوظ ساز د هر گاه که خواهد یکمثقال تناول نماید بعد از
ریاضت چند روزه تا ده هفته و سه هفته محتاج غذا نشود **نوعی**
دیگر واین از اعمال بزرگست بگیرد [illegible]
و ماب شیرین بجوشانند و در آفتاب خشک کند یا بآتش تحقیق نماید
پس از ان بکوبد ~~و در آفتاب خشک کند~~ نرم و بوزن او [illegible]
[illegible] از هر جلد عمی قشر دستل [illegible]
[illegible] ابیض از فضول و هر یک را جدا جدا بکوبد و با یکدیگر ممزوج
ساخته دیگر باره بساید تا بیکدیگر ممزوج و مختلط گردد پس محرق
اول را با این مسحوق بر آمیزد دیگر همه را با هم سحق نماید و حب
ساز د هر حبی بوزن دو دانگ و وقتی که معده از طعام
خالی باشد یک حب بلع کند تا یک هفته از طعام مستغنی باشد و زنهار
که بروی این دوا طعام و غذا نخورد که بیم هلاک باشد و زیاده
از دو دانگ نیز مهلکست چه در اعوز گیرد و عظیم مغص ساز د

و متاخران شرط کرده اند که اول تنقیه بدن باید کرد از خلط
ردیّه و شربتی از سندر و خطمی باید نوشید پس مقدار دو سیر آب
گرم باید خورد و دوا را بکار باید برد بر وجهی که گفته شد
اگر کسی خواهد که باز عود نکند بغذایی که بدان معتاد باشد
دیگر باره تنقیه بدن باید کرد بسندر و خطمی که دوا فزود آید خلط
سیاهی سوخته و بعد از آن اندک اندک غذا باید خورد تا بقرار
اصلی باز آید و گفته اند اگر از سحوق اوّل دو مثقال با رطلی
از سویق آمیخته بخورد و همین عمل بکند تا یکهفته بطعام خوردن
محتاج نشود و تقدیم ریاضت بر تناول دوا از واجبات است
نوعی دیگر فراگیرد ا/ ۲ ا١ معشر از قشر بیضی از
هر دو پوست جدا باشد و باید که حدیث باشد و جدید بی عیب و بر
در غایت جلادت و آنرا در

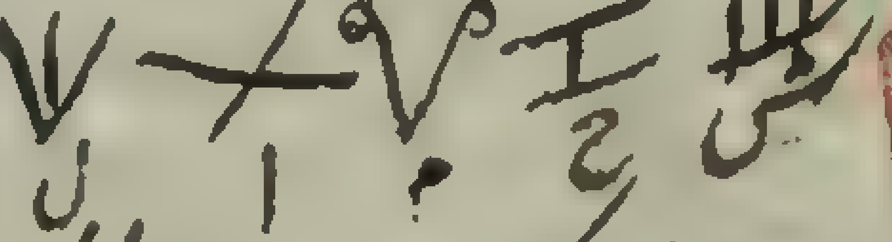


که درآغاز دبیر و باید بیرون آرد و ترکند در رکوی پاک
در آفتاب حزیران تا خشک گردد و باز تجدید عمل کند یعنی در

لا کہ ب حلا جدید غشته سازد بشبی در روز شمس لیکند و برین عمل
مداومت نماید تا پانزده روز تا بنقوع بمشش نرم گردد چون موم و دیگر
شرب سلا ب حلا بکند و در آفتاب خشک بکرد و بکه بلینت
ولطافت خود بماند آن زمان بکیرد بکہ م ۹ اا حدیث مستی
و مثل وزن او باشد با و سحق نماید بر حجر صلدیه تا چون فح غلیظ شود
در ظرفی زجاجی القا کند و مقداری دهن اللوز و اگر روغن بنفشه
بادام باشد بر روی ریزد تا باز شده باشد مقیم را مجاورت
و نسا و زرا بهر طرف رفته بود و نزد مقیم باز آید **خاتمه**
در اشیای متفرقه مشتمل بر پنج فصل **فصل اوّل** در صورتی
چند عجیب و غریب که محتاج الیه است منطوی بر پنج فصل
فصل اوّل در اکاذیب نایم و افعال کسی خبر یابد و در بیداری
از و معلوم نتواند کرد عمل چند بکایی اوکرد که چون وی در خواب
باشد بسخن در آید و سایل را بر خفیات ضمیر خود اطلاع دهد و این را
بر انواع است لا ب کہ ب طه م ۹ بکیر در سینه نایم بندد

واکر نایم

و اگر نایم زن باشد رود تر اثر کند و هرچه در دل دارد بگوید

نوع دویم نقش  بر کف

دست گیرد یا در روغن مالد و کف را برابر آن نایم نهد از و استنطاق

کند هرچه پرسد بگوید و راست گوید و از آن خبر نداشته باشد

نوع سیم لسان جعدر از سینه نایم زبان نهی که خفته باشند

از ایشان پرسی هرچه کرده باشند بگویند و خبر از آن مخفی دارد

فصل ثالث در رویت دفاین و استخراج آن قبل از این

در باب اکتحال عمل نوشته شد و آنچه از علم سیمیا است از آنکه

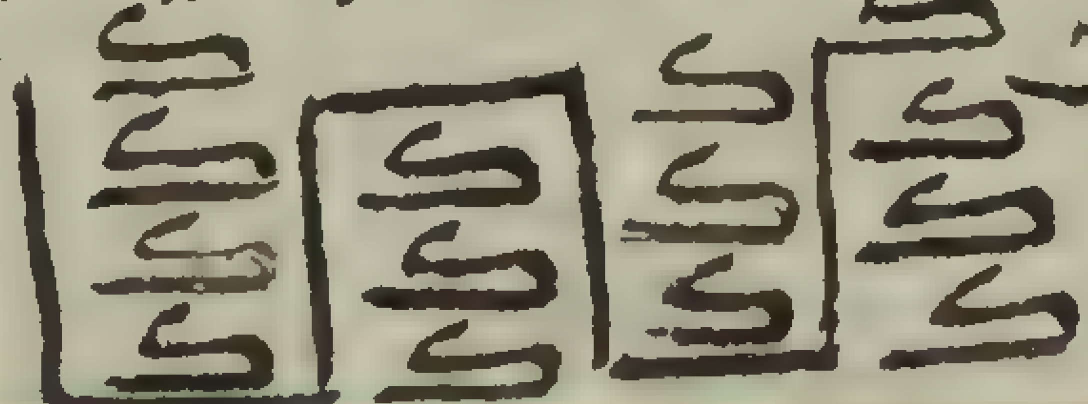
از علم ... غرایم دو نکته مکتوب میگردد و امام بعلبکی رحمة الله

علیه نموده بنویس در صفحه نقره این شکل را بمشک و زعفران

و بر گردن خروس افرق ازرق ببندد و او را در موضعی که گمان میبری

ببرد هرجا که منقار بر زمین زند آنجا دفینه است مالی و متاعی یا چیزی

و شکل اینست



در کتابی دیگر گفته

زئبق
گوگرد

افعی و
خروس ... تاج

که جگر دگر به سیاه ٧٩ ١ ٦ ا ع ب ٥ سیاه مرجزیر بخون کبوتر خانگی این

این کلمه را بنویس  برگردن او بند و قدری سیماب

در گوش او ریزد و چشمش بر بند و رها کن آنجا که دفینه باشد بایستد

فصل سیم در رویت جن در وصال الجان در این باب

عملی نوشته شده و اینجا از علم عزایم نکته آورده میشود و انا بعلیکی

قدس سره فرموده بر پوست آهو بخون کبوتر سفید پستهٔ نه حرف با خط

طولانی برین وجه ی ی ای ی ای ی ی ی ی ی ی ی ای ی ای ی ی ی ی

ی ای ی ی ی ی ی ای ی ی ای ی ی ای ی الکافه آن جلد را بسوزان در وقتی

که قمر در سرطان باشد بخورسیس مشتری و آن رماد در اکفاهدار دو پس اگر کسی

مراد امتحان کند دیده او از عارضه بیاض ایمن شود و اگر حراره ▽ ✕

س ااا ✕ ▷ بتحت او هفت جیم و باز در تحت او هشت الف با آن اضافه کند

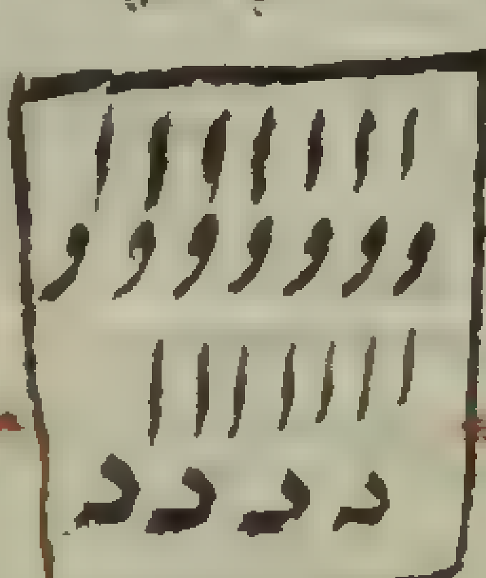
و بدان مکتحل شود اشخاص روحانیه بنظر او در آیند و هم در کتاب خاص الحروف

فرموده که مربع مستطیل بکشد و در وی هشت الف بنویسد و در تحت او هشت واو

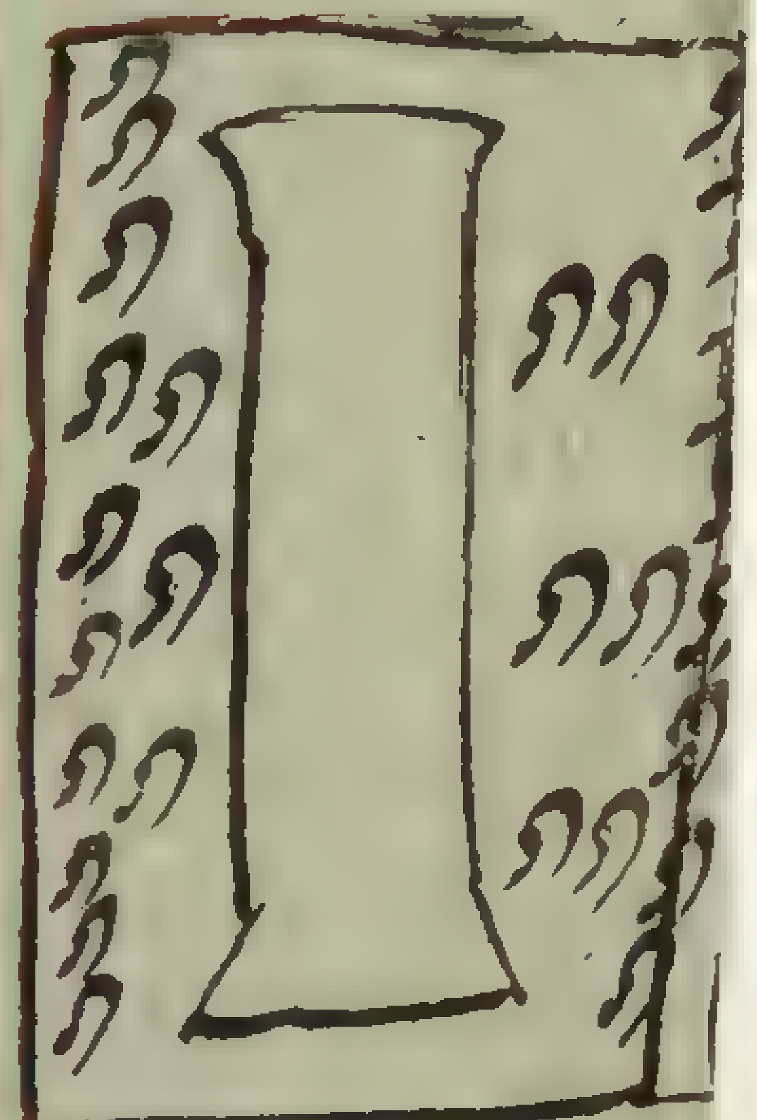
و در زیر او چهار دال برین صورت

٣ ✕ ١ ٩ ١ بیض

و باید که بخون



بنویسد



فایده بنویس ... بر پوست شیر مربع مستطیل و در میان آن عمودی بکشد و در میان مربع ... عمودی بکشد از هر طرفی در طول وی هی بنویسد و شش هی دیگر در طرف چپ عمود ...

عزایم الجن و الانس المکان

برخرقه

بر خرقه پاک و آنرا با آتش نرم بسوزاند و در باد دش برا که بکلدت سحی کرده باشند دگر باره در آب محلول در مس احمر ساید و بعد از آن کحل و هر که
بدان اکتحال نماید اشخاص روحانیان معاینه بیند **نوعی دیگر**
اگر کسی خواهد که پریان را بخواب بیند و با او سخن گویند باید بگیرد
آئینه صاف پاکیزه سفید و این حروف بر پشت آئینه نوسید
ااااا ۸ اا زوج ااااا ۱۹ ح و و ک ۵ ۱ و در زیر سر خود نهند
در خانه خالی تکیه گیرد با کس سخن نگوید و هشتاد بار سوره اخلاص بخواند
و بخور بسوزد و به H ۹ ۹ ط ۹ ۹ ا ۹ ۹ و ۹ ۵ ۹ و ااا
ط ۹ ۹ H اا ۵ که معاینه بیند جن را و هر چه پرسد از غایب و دفینه
و سحر و امثال آن از ایشان جواب شود **نوعی دیگر** بر کف دست خود
نویسد و تنها بخسبد یکی از پریان بیاید و از و هر چه خواهی ترا در خواب جنی دهد
بسم الله شمهت سنت بهت **نوعی دیگر** بر ابهام چپ
نویسد و بخسبد و با کس سخن نگوید یکی از جنیان بیاید و او را از آنچه خواهد
اخبار کند اما باید که نترسی و دل قوی داری که هیچ گونه درین باب مضرت
نیست بنت شمون هماوه سی وه **وصل چهارم** در تسخیر شیاع

سباع نشان [illegible] اسود در زیر کفش یا موزه خود نهند
بشرط آنکه نه بر زمین باشد و نه کف پای او را مس کند بلکه در درون
چرم پنهان سازد جمله درندگان و ددان صحرا مسخر او شوند و اگر مثلا
بشیر سوار شود او را آفت نرساند و فرمان بردار شوند و اگر این
اشکال [illegible] را بدستور که گفته شد در زیر کفش یا چرم پنهان کند
هیچ سگ بر تو بانگ نکند و نزدیک تو آید مطیع و فرمان بردار تو گردد
و بهایم و سباع جمله بعیت تسخیر تو در آیند **فصل پنجم** و آن چنانست
که تخم نگار بری وقتی اهل برویند و بثمره خود بنماید این و از منبع غیر سه آبست
بگیرد [illegible] هندی با تخم [illegible] و پا عازند
و در [illegible] مقشر فریس از آن
بیرون آرد و بر روی کاغذی در آفتاب بسط نهد شر روز دیگر پس
در کوزی از کرباس بپیچد و نگه دارد و هر گاه که خواهد که این عمل
بجا آرد باید که از طین محراث که در وقت حرث بر چیده باشند
و خشک کرده در صره با خود داشته باشد و قدری بیاورد و فرش کند
روی زمین و مردم را بسخن مشغول دارد و آن زرع بروید و بر کهان

فن دوم از الفن

دم الرجال

کند و بثمره

و ثمره پدید آید هر کرا خواهد ازین ثمره بدهد و خود بخورد چه اصل او
معلوم است در کتابهای دیگر فرموده که بزر [illegible] را در سایه ترتیب باید کرد نه در
آفتاب و تحقیق این عمل بتجربه باز بسته است و از مردی ثقه صاحب تجربه
استماع افتاده که تخم منقوع هفت روز بر روی کاغذ در سایه فرش باید نمود
تا خشک گردد والله اعلم **نوعی دیگر** بگیر دا از [illegible]
مذکور و خرد خرد بساید و شهد [illegible] آمیخته در روی بگارد
و آب [illegible] در روی فرش و بمندیل بپوشد که برویند برویند نیکوی دیگر بجوید
کن موضعی را و چهار میخ از حدید در اطراف او فرو برد و سر او را
بمندیل بپوشی و تراب مذکور در روی ریزد و اوراق طحلب بگیرد و بر
بالای آن افکند سر نهاله لطیف رقیق از آن رسیمانی در روی عزیز
کن و تخم پرورده مذکور را سه روز سحق کنی با و خشک ساز و بستید
ده در کوزه حرمی مطین بآتش معتدل کم شب و بعضی گفته اند در کوزه زجاجی
تشویه دهند و بامداد بعد از انکه سرد شد از آنجا اخراج کن و بردار از غبار
و هم محفوظ کردان پس بگیر ازین دوا چهار جزو دارچینی [illegible] صفر

صمغ عربی زعفران سحق کن و قدری ابریشم با هر زعفران که بآتش محلول گردد خانه را
که پاک باشد مخصص بدان طلا بکند و چون خشک بدین صفت سازد
که بلون ذهب باشد درخشنده تر که ناظر را عجائب فتح البصر باشد و از آن خانه

فصل دوم بیت النیران و آن خانه که هر که در او در آید او را
مانند آتش افروخته نماید بغایت عجیب بگیرد [illegible] غیر
مطفی و سحق کن آن را در بوتقه پس نصف وزن بگیرد [illegible]
[illegible] و مثل آن ربع آن حجر الخضرا و هر دو را سحق کن و با بوزه بایر دو
باره پس فرا گیرد [illegible] برابر او
دو وزن [illegible] و سحق نمای هر دو را با هم برآمیز دیگر باره سحق کن
تا اختلاط تمام و امتزاج کامل یابد چند پس این مخلوط را بدهن الدیت
عجین بکند و بر دیوار و سقف خانه طلا کن و بگذار تا خشک گردد
پس بگیر بلسان خالص باید که از آن روی دیوار می مالد که می
مشتعل گردد چون آفتاب درین خانه افتد بمانند آتش پدید آید
بمثابه که ناظران متحیر گردند **فصل سیم** بیت الشمس و آن خانه ایست

عمل نوعی الطلسم

بیت الشمس

که هر که بدو

که هرکه بدو درآید شب آفتاب مشاهده نماید و طریقه آتش
داشت [illegible] ده بیضه بگیرد و در کوزه کنند و برابر
بستاند بیخ اصفر و جدا سحق کنند و مقداری از [illegible] باد یا
بیامیزد و در آفتاب بیاویزد تا مدور گردد پس موضعی را
تشدید کنند و آنچه در امل ند گور شده بر موضع دود آن ریزد
بگذارد تا آن را بخورند و یکدیگر را نیز بخورند یکی و ده بزرگ بماند
پس او را در آفتاب گذارد تا بمیرد او را خشک کرده سحق نماید
و بر جام ابیض طلا کنند و جام را بر طاقی نهند در شب نوروز که
در خانه باشد و بپوشد آن روز نه و جام را پس بستاند و زن
دانگی زر از بیخ تبخیر کنند که خانه را سایه گردد و آن جام مثل
آفتاب نماید بلکه نور اعظم در نظر آید و اگر از دو ده مسحوق بگیرد
برابر [illegible] و سه برابر او بیخ شمره سراج القطب
و برابر او از [illegible] و با یکدیگر سحق نماید و به [illegible]
[illegible] عجیب سازد

و عجب کند و تخفیف در حال شرط کلی است پس هرگاه که خواهد که زیب
در خانه تاریک آفتاب را بیابد تسخیر کند و بعضی را از این چوب
که خود برابر روشنی آفتاب در آن منزل بر بیاید **و فصل چهارم**
الدم الموت این خانه آیت که هر که بدو در آید سفهات بیهوش گردد
و اگر یک ساعت در او توقف کند حال کمال گردد و سلاطین هند این
خانه‌ها بسیار سازند برای مصلحت بلکه چنانچه مخفی نیست در این اعجب العجب
بولیت بگیرد [symbols] از ذوات سیراو و از دم الحمایات را برابر
او و خواص الخیل ساوی هر یک و مجموع را در اناء زجاجی کرده بجوش تسخیر
سازد تا وقتی که اصلاحی تمام یابد پس مثل ربع مجموع از شرزق و تصنیف
شرزق فاشرم و هر دو در انگوب [illegible] در مرفرماری پیدا از آن همه را با یکدیگر حل
کن و دیوار و سقف خانه را اندای و باید که در وقت طلیه سفید دماغ را
بقطنی که آلوده بروغن بنفشه بادام باشد که بسد و دوجه باشند و بعد از
طلیه زده از خانه بیرون آید و چون ازین عمل فارغ شود تدخین کند خانه را
بکهارصبر [symbols] و بر بخور غبار شیر افرا
برابر و چون از تدخین بازپرداز در آن خانه را به بندد و منافذ محکم کند بر وجهی

بیان الدم الموت

زرارنج

که کار بیرون

که بخار بیرون نرود و هوا برو در نیاید پس بعد از سه روز هر که بوی مهلکه آن خانه بشنود یا در بیهوش شده باشد چون خواهد که با خود آید اورا از حوالی آن خانه دور باید برد و بر ایشان بنفشه خالص سعوط باید باید نمود تا بهوش آید

فصل پنجم بیت المجنون خانه باشد که هر که بر و در آید متحیر و مدهوش و مجنون گردد و آثار صرع بر او ظاهر شود بعد از ساعتی بخود و با هوش آید بگیرد [illegible] و سحق کند با مشک ربع وزن او [illegible] و این سحوق را در آب حل کرده صورتی عظیم هایل بر دیوار خانه بکشد چنانکه آن دیوار را زو پر گردد پس تصویر باید در بر سر این صورت تاجی باید ازز نهره آن ماهی که او را ابطیر گویند و بر یمین او صورت مردی که ماهی در دست او باشد و بر یسار او صورت حیوانی که ملخی در دست دارد پس بستانند حجر مقناطیس و زرنیخ و سرب مانند کحل و نگاه دارد و چون خواهد که کسی را مبهوت و سرگردان کنی بکحل مذکور کرداند و بدین خانه در آرد فی الحال مدهوش گردد و عقل از وی مسلوب شود و بعد از زمانی نیک با خود آید

فصل دویم

بیت المجنون

عمل ...

وفصل اوّل در عجایب کرات و فتایل و آن معتمد و صلات
کره مشتعل و آن کره ایست که چون برا فروزند هرگز نمیرد و اگر آب
یا سرکه بر وی ریزند قوت اشتعال او زیاده گردد بگیرد [illegible]
[illegible] و از و کره ب زرد
پس بسنهای از [illegible] غیر مطفی جزوی و اوقیه نصف جزوی و با
یکدیگر عجین کند و در آمیزد پس بگیرد از [illegible] آن مقدار
که خواهد و روشن و زنجفر و ادات بسیار و ورکند و سحق کند تا مثل
آن [illegible] خالص فرو کند آنرا در زبل رطب مدت چهل
شبانه روز و در هر پنج روزی تجدید زبل کند و همه آنرا باب کره
ترتیب نماید بعد از چهل شبانه روز دهن زرد شده باشد کره طاقون را
بعلوبی آن دهن ملح سازد و آتش در وزند که مشتعل گردد و هر چند کسی در اطفاء
آن مذکور شد میسر نشود مگر آنکه قطعه نمدرا سه شبانه روز
در سرکه آغازد بعد از آن که کره را بدان عمر کند و سه روز همچنین
معمور بگذارد تا شعله او فرو نشیند و این کره را در مشعله دان باید
نهاد و بر در افروخته این اکثر سلاطین را بکار آید وقتی در شب سوار باشند

بکاس احمر

بزر ودریبه

وبارند کی

و بارندگی بدید آید و بادهای قوی وزد **نوع دیگر** عجب‌تر بگیرد
چراغ و او جنسی از زراریح است که چون آن ستره شود و طیران
کند روشنی از و چون چراغ نماید و او را خشک کرده با زیبق خالص
سحق نماید و در شیشهٔ صافی کرده سرش بصمغ بروج و بلحق محروق
محکم ببندد و در زبل بنهد و هر هفت روز تبدیل زبل بکند
تا وقتی که چراغ در ان روغن حل گردد پس بگیرد کرهٔ شبه جدید بر
موضع ترکیب کند و محمول مذکور بپالاید بر شیشه از جناح همان
طایر و آتش بروی افروزد فی الحال مشتعل گردد هر چند باران
بر او بارد یا برف بر او ریزد یا خاک بر او پاشند منطفی نشود هر چند
آب بروی ریزد اشتعال او زیادت شود و انطفاء او میسر نگردد مگر به
بول در رحل چنانچه در عمل سابق مذکور شد **وصل دوم**
در بیان فتیلة الریح و آن فتیله‌ایست که چون افروخته شود مردم یکدیگر را
بصورت ملائکه از آتش آفریده شده و این عمل بر ان وجه است
بگیرد علی سلوی و آن مرغیست که سمانی گویند او در ولایت یمن بسیار
باشد و ذکر او در قرآنست که حق تعالی بر قوم موسی علی نبینا و علیه السلام

نازل کرده شده بود همچنین حیث قال جلّ ذکره وانزلنا علیکم المنّ
والسلوی و چون ورید لا بد است آید از آن بر یکدیگر باید مالید در اناء
بزجاج عشره فرلتویه داده چون حصبان الطیر پس از آن مقداری
زیت صافی با او آمیخته در چراغدان سبز باید کرد و فتیله از قطن نوی
ملطخ ساخته در میان مجلس باید انداخت تا هر کس که دران مجلس باشد
دیگران را بصورت وحشتگان بیند از آتش و دواب را نیز بهمان
هیأت بیند دیگران و آن عجیب است **فصل سیم** در میان فتیله الربع
و این فتیله ایست از خرقه ملوس که چون سرچراغ افروزند مردم یکدیگر را
بصورت زنگیان بینند با رویهای سیاه و مویهای جعد و لبهای سبز
و عملش چنان است که فتیله از خرقه ناوس با رکوی سیاه بروغن زنبق
که مملوط [illegible] بر بالای آن
ریزد و برافروزد و در وسط مجلس گذارد و آن صورت که مذکور شد
روی نماید **نوعی دیگر** جرجراق و بیخ اسود مدقوق با یکدیگر
برآمیزد و فتیله از خابه مطروح در مذبله بدان ملطخ سازد و در چراغدان

بدین نسق

آهن بروغن

آهن بروغن زیت برافروزد و در کتابی دیگر است که [symbols]
[symbols] چون بادام
برآمیزد و فتیله بدان آلوده کرده در سر چه بهند و [symbols]
[symbols] برافروزند همین خاصیت دهد **فصل چهارم**
فتیلة الممسوخ فتیله ایست که چون برافروخته شود حضار مجلس بغایت
مسخ نمایند چون جمعی که بسبب مسخ مبتلا شده اند بگیرد استخوانها که
در ذنب [symbols] و باید که [symbols] منسوب
بلونی دیگر نباشد و مقداری از شحم از ماهی خوذ اول اسحق کند و ماء نارنج را
روغن نماید و هر دو را با هم ممتزج گردانند و از خرقه مادس فتیله سازد
و بدو دو املطخ کرده آسیده در سر و چه برافروزد و باید که این
مصباحی خضر باشد بدین رشته های محلول با آنچه مذکور شد روی نماید
و هم درین کتاب آورده که شحم هر حیوانی که باشد بگیرد با شعر او برآمیزد
و خرقه مادس را فتیله کند و با آنها که ~~[illegible]~~ شد ملطخ که گفته شد
ملطخ نماید و زنجار بروی نشر کند و بروغن لاولا برافروزد روی های
مجلسیان بصورت همان حیوان نماید و شرط کلی در عمل جمیع فضایل شد
منافذ را اغلاق است ابوالاستثنا فافهم و در صحیفه اسکندر نیز برین وجه آورده

بر همین حیلت

فتیلة الحیات

وصل پنجم فتیلة الحیات و آن فتیله ایست که چون روشن
شود تماشای حیات عظام بنظر درآید و عمل او برین نوع اگر بگیرد
تخم [illegible] و فتیله از خرقه مطروح بدان بباید
و جلد حیه را در جوف آن نهند و بدهن زنبق در سراج اسود یا اخضر
برافروزند و در بعضی رسایل آورده که فتیله را از جلد حیه کنند و بروغن
نفط برافروزند و درین کتاب مذکور است که سلخ حیه را بگیرد و نگاه دارد
و تخم او را بگیرد و با کاکنج برآمیزد و خرقه ناذوس قدیم را بر سلخ وی
بپیچد بعد از آنکه آن ممزوج در میان آن نهاده باشد و مقداری دهن
تخم [illegible] روغن زنبق برآمیزد و در سراج زرد بیافروزد و
بیت را مستور کنند و از سلخ و تخم مذکور قدری بر آتش نهند این
عمل بنظر رسد **وصل ششم** خاصیتی او آنست که چون
افروخته گردد آن موضع پر از کژدم نماید بگیرد سلخ حیات و اذناب
و عقد عقارب کبار و بیضة النمل و همه را با هم نیک بسحق کنند
و مفتوله آلوده بدهن العقارب بیارد و ازین مسحوق وی
باشد و در چراغدان آهن بدهن زنبق برافروزد و در اصل آنست

حیات
فتیلة الثعبان

که قبل از

که قبل از انعقاد فتیله [رمز] را تسخیر کنند و حبس
دخان حصل کلیة که بهوا استلاش نشود واگر باید و از عقرب
بر آتش افکنند عمل کامل تر بود **وصل هفتم** فتیلة الطیور
چون این فتیله روشن شود مرغان سبز و عصافیر و امثال آن بنظر
در آید که طیران مینماید و هیچ یک از ایشان بدست نمی آید عملش
برین نمطست که [رمز] اخضر و دم
فتیله از کردن پوست خروس سبز زرد و این مذکور را گوشه دستمال
از [رمز] برو باشید و در
و بخرقه باز روس ملفوف کرداند و در سراج بدهن لاو لابر افروزند
هر که دران خانه در آید مرغان سبز بیند به پرواز در آمده و از هر
طرف طیران آغاز کرده و در نسخه دیگر آورده که راس سودانیه
و دین و سر ابو صعلب و دم او که یکهفته تعفین یافته باشد با جزو چ
[رمز] اعراقی در میان فتیله نهند و بر دهن لاو لابر
افروزند همین عمل کند **وصل هشتم** فتیلة الرقص مخصوص است
بزنان نظر هر زنی که بران فتیله فتد فرخناک شود و برقص در آید

فتیلة الطیور

دم عصفور

زنگار عراقی

فتیلة الرقص

وبچشم وابرو آغاز کرشمه بازی کنند و خواهد که خود را بزیر پای [او] افکند
نزدیک باشد که از غایت سرور بعجب بیهوش شود عملش این است
[symbols] بگیرد و سحق کنند و بر خرقه از کتان
افشانند و فتیله سازد و بشرط آنکه بعرات ارنب سوده یا دهن
زنبق دران کرده باشی و چون این فتیله روشن شود از پیش زنی
مشاهده نماید آنچه مذکور شد از وی بظهور رسد

نوع دیگر

چون در مجلس برافروزند زنان و کنیزکان که باشند یکی از آن
نماند الا که برخیزند و جامه بیرون کنند و برقص درآیند و از
عقل و هوش بیگانه گردند فرا گیرد [symbols] و در خون جگر
و دم حمامه بیضا و بدین دماسحق کن زبل ارنب و بعر الغزال
و ازین فتیله ملطخ سازد و در سراج حدید بدهن لادلا برافروزد
که از زنان و جواری حالات غریبه مشاهده نماید در و در نسخه دیگر
برای رقص کافه مردمان آورده که سرطان خشک شده در تابه بروغن
نفط بریان کنند و مشوی را مغسول ساخته بهمان روغن برافروزد
که چون برافروزد مخیلة چنان کرده که رقاب اهل مجلس معوج در روش
ایشان منعکس گشته و اصل این عمل بزعفران حدید و برادهٔ او چون

لادلا
ببجینه باشد

هرچارادر

فتیله الحجیر

هر دو را در فتیله پیچد در سراج جدید بر روغن زیت مغسول برافروزد
این صورت روی نماید **وصل نهم** فتیله الحجیر در نعاد این فتیله
روی جمعی که در سایه وی باشند و چون حجیر نماید [cipher symbols]
[cipher symbols]
[cipher symbols] خرقه کتان نو بخد کور آخر بر
سازد و زیت مذکوره را دران خرقه پیچد و بر روغن زنبق برافروزد
وجوه غریبه در نظر آید و هیأت عجیبه مشاهده رود و اگر خواهد
ازان ایشان چون ازان حمار نماید بگیرد [cipher symbols]
[cipher symbols] و بر کوی نو اندازد چنانچه پس و بر
او را فرو گیرد و در چراغدان جدید نهد و بر روغن یاسمین بر
افروزد هر که در سایه آن فتیل چراغ باشد گوش او چون گوش دران
گوش نماید **وصل دهم** فتیله القطع خاصیت این فتیله آنست
که چون روشن [illegible] سازند حضار مجلس یکدیگر را بی سر بینند
و هر که این عمل خواهد کرد بگیرد [cipher symbols]
و زبد البحر و سحق نماید با زیت فلسطین پس بگیرد دروس فی باب الجفر

اسفیدار

حمار

فتیله القطع ۴

وآنرا در میان فتیله وضع کند بان مسحوق مذکور و برافروزد بزیتی صافی

که سلیقون و زنجفراج و رصاص ها وی آمیخته باشد انچه مذکور شد وی ساید

واین از غرایب اسرار است **نوع دیگر** خرقه نوزا به [illegible]

[illegible] بمغز سر آدمی

بزین مذکور بر اندایند و در مصباح اخضر روغن زیت سبز افروزد همان

صورت بیند اگر در کبریت با روغن زنبق و فتیله کتان در سراج بند

همین عمل کند **فصل یازدهم** فتیلة الصفر او آنست سبب رویه

وجوه حضار مجلس باشد در غایت صفرت که گویا ارواح ایشان تحلیل

یافته و غبار قتار بر وجوه ایشان نشسته واصل درین باب عمل نوعی دیگر

وقتی که سحق کرده باشند با عصاره و بات الثعلب چون این مسحوق را

معقول ساخته با روغن لاولا بر چراغدان بر افروزد اشکال و شیاب عجیب

ملاحظه رود **فتیلة البحر** چون این فتیله را برافروزد حباب نماید که

آب در آمده و همه خانه را فرا گرفته و کسی خواهد که بدان خانه در آید

پای برهنه کند و جامه بالا گیرد و بسیار باشد که آب در موج آید و از

امواج او بترسند و از خوف غرق شدن بخانه در نیایند و عمل این فتیله

فتیلة الصفر

فتیلة البحر

وجعبه

وجه است که بگیرد ... اوقیه و با لوح مشتر پس مذکور اول عدد کور آنرا
سحق نماید سحقی در رعایت خوب تا امتزاج تمام یابند و در سحق خشک شود پس بر
اجزا برابر پس فتیله از قطن مرتب نماید این ثلثه مذکور را جراغ او قرار
ستر اوبت ملطخ کند پس مرتوح سحوق را در وسط او تعبیه و شحم دواب بحری
برافروزد و قبل از انفار فتیله تبخیر کند و سحوق مذکور چراغ را در پیش
در برافروزد که آنچه مذکور شد معاینه در نظر آید و گفته اند که اگر خون
و دهن ور درا بهم برآمیزد و در چراغدان کرده فتیله را که از قطن
... ساخته باشند بوی در آری و برافروزد چنان عمل کند

سیزدهم فتیله را برافروزند هر که در مجلس باشد بصورت شتر نماید
و اصل این عمل شحم دابه است که بدن آن مانند حیه است و سر او شبیه بسر
شتر و ذکر او در وصل ... در مقصد اول مسطور شده زرا عات ... صغرا او رند چنین شحم او را بگیرد و بکدار ازند و خرقه با دوس بوی ...
و در مصباح جدید خضر را برافروزند در مجلس صدور اهل مجلس بصورت
شتران نموده بهر رنگی که خرقه بوده باشد سرخ و یا سیاه باشد فتیله العین
دان چنان نماید که چون برافروزند و هر که در نور آن چراغ در آید چنان نماید

سحقی

یعنی شحم نهنگ
تمساح
یعنی نهنگ

فتیله شعل

که در کشتی نشسته است و کشتی در آب است و عمل آن بدین قانون باشد که بگیرد

[symbols] و بگیرد بوره ارمنی و با یکدیگر بکوبند تا نیک

ممتزج گردند و از زرکوبی کتان فتیله سازد و بدان بپالاید و بر روغن لاولا

که در غایت صفا باشد با [symbols] برافروزد

و در چراغدان جدید نهند همه اهل مجلس چنان بینند که در کشتی نشسته اند

وصل چهاردهم و آن فتیله است که چون برافروزند خانه

و هر چه در اوست سبز نماید و آن فتیله را بدان نوع توان ساخت که بگیرد

زرکوبی پاکیزه و بلی و سخ و اسب است که باشد شسته بی آهار و به مقدار ای

[symbols] سوده بر وی پاشند و فتیله کنند و در چراغدان سبز و نو بر روغن

حب الخروع برافروزد خانه و هر چه در اوست سبز نماید و گفته اند که اگر تخته

مس تنک کنند و سرکه بر وی ریزند و بگذارند تا زنگ گیرد و بسوی از زیر میان

آتش افروخته افکنند در خانه فرو گیرند خانه جمله سبز نماید **فصل**

شانزدهم فتیله الصفره در سایه این چراغ هر که باشد زرد

روی نماید و گفته اند دو کس نزد حکیمی از فرزندان خود شکایت کردند که یکدیگر

فتیلة الاخضر

دسخ نیف خرک

حب خروع یعنی کنه کرچک

فتیلة الصفره

متعلق شده اند

متعلق شده اند چنانچه یک عت از هم شکیب بدارند و دست از مهمات
دنیوی باز داشته اند و طریق حیا و ناموس را فرو گذاشته اند و بدنامی
عظیم از ایشان بما لاحق شو لهذا از ان حکیم این فتیله را ترتیب داد
و فرمود تا هر دو را درین مجلس حاضر شوند چون یکدیگر در سایه این چراغ
دیدند و بر وجه مذکور از ملاقات یکدیگر متنفر شدند بمرتبه که نام یکدیگر
پیش دیگری نمی توانست برد و ازین است که این را فتیله التنفر گویند
و عملش آنست که فتیله بتابند از پنبه کهنه و سر ریش سفید بروی بریزند
و سخت بتابند و در شدت تابیدن مبالغه نمایند پس در سر چه نهند
و روغن کنجد را فروخته هر که در پیش آن چراغ باشد روی زرد نماید
و او موجب تنفر و دندانش سیاه و گوش سبز چنانچه شکلی باشد که موجب تنفر
گردد و گفته اند که اگر زرنیخ و زرنگار در گوهی کبود بپیچد و در چراغدان
نهند و بهر روغن که خواهند بر افروزند همین خاصیت دهد و این
جمله فتایل در شب بر افروزند والله اعلم **فصل ششم**
از عجایب نفخه است آن آتش عمل است در بیست فصل مذکور شد

از عجایب نفط

وصل اول اینا دخنه ملیح و عجیب است و بدین دخنه تبخیر کنند
بر در خانه که در و مردمان باشند هر که در آن مجلس بود یکدیگر را بغایت
بزرگ و جسیم بینند چون فیلان و اسبان و مانند آن و اصل اندرین
عمل تخمهاست که از زا ابا لا [illegible] ه دهند و تخم [illegible] ه لا
و چون این تخم حاصل شود بگیر [illegible] هندی و رم [illegible] باید
و بشحمی مذکور عجین کرده چهار باز دانه گوزی و در سایه خشک
کنند و بوقت حاجت بخور کنند بر آتش و باید که در خانه منفذی نباشد
که دخان بیرون رود غیر از در و مجمره باید در اندر آن خانه بود در
آستانه نهاده که درین خانه اهل مجلس بچشم یکدیگر عظیم جسیم نمایند
و هر که بیرون باشد از ایشان بترسد و بهراسد و این عمل از عجایب است
اما یکی از صاحب این صفت گوید که هر گاه که این دود رسد او این
نوع بیند و بعضی گویند که هر که این دود را بیند این صورت بیند
وصل دوم دخنة التماثیل چون بدین دخنه تبخیر نمایند در خانها
تمثالهای سبز بنظر در آید و هیئتهای عجیب و شکلهای غریب بینند کان

دخنه [illegible]

رنگ زنگار لاجورد

از آن متحیر و متعجب بمانند اصل درین عمل سر بسته دمقین است که در دریا میباشد و چون آن بدست آید بباید گرفت
ن ه ج ز ا ر د و ل ا ج و ا ر د وشنگرف اربع
و این هر سه را در اجد اجد ابزم زرم باید کوفت و پس از ان
با یکدیگر ممزوج ساخته دیگر باره سحق نماید کرد و تشخیم مذکور عجین کرده
حبها بمقدار حمص باید ساخت و در ظل خشک کرده نیکو باید محافظت
نمود که از گرد و غبار و غیره که مباد انفصالی و بوقت حاجت تبخیر باید
کرد و آنچه مذکور شد معاینه دیده شود **فصل ششم** دخنه الاخبار
از گفتار تصنیف کتاب قاسم ابن عراقی چون خواهد که از مهمی خبر یابد
و آنچه از قضا و کار واقع خواهد شد از خیر و شر بروی ظاهر گردد و بیند
دخنه تبخیر کرده در هر خانه که خواهد در ان خانه خواب باید فرمود
عملش بگیرد ا ر ج م ا م ... خشک کرده ه ع ی
تخم زنیب اجزا همه را برابر مجموع را عجین کند و شب در ان بخور سازند
و دران خانه خواب البته خواب کند که خواب بیند کسی که او را آنچه خواهد

خبر دار کند واز عزیزی که این تجربه کرده بود در باب دفینه استماع

دارم که واقع است اما بکرار احتیاج دارد **وفصل چهارم**

دخنة الفار مفید است و در دفع مضرت موشان بدین عمل توان

کرد بگیر حشیشه را که اگر اگرمه بیضا خوانند و آب آنرا بگیرند

ولکفا هار از بدست بستند ... جزوی واز لوبیا

چهار جزوی وهر یک را جدا جدا بکوبد و بهم بپزد وبا یکدیگر در ان آمیزد

وبعصاره مذکور عجین کند و حبها سازد برابر لوبیا وخشک کنند

در سایه در هر خانه که از ان حبه تدخین کنند موشان دران موضع

جمع شوند از در و دیوار وسقف خانه واز هر جا که باشد جمع شوند

وجائی که خواهند کنند **وفصل پنجم** دخنة البحر چون در مجلس

بدین دخنه تبخیر کنند هر که آنجا باشد او را چنان نماید که در کنار

دریا نشسته است واز دریا نهنگ عظیم بر آمده وقصد ایشان دارد

ومیخواهد که ایشان از دریا بدر برد ایشان از فزع متحیر شوند و میگریزند

وصورت عمل این دخنه بران وجه است که بگیرد ...

یک وقیه وبا الباقی دوم و ... سه درم و ...

فقاع ازخر

ﻩ٧٧٤

[cipher] زرم زبد البحر [cipher] زرم وشحم دلفین برابر او شحم سمک البحر [cipher] پس حبوب را بکوبد و مجموع را با شحوم بیامیزد و حبوب سازد هر حبی یک مثقال و در تلک تحقیق نماید و هنگامی که خواهد تسخیر کند بر آتشی که از حطب مرکب کهنه غرقه گشته حاصل شده باشد چنانچه مذکور شد معاینه دیده شود

فصل بیستم

در خشتة الجن این دخنه مناسب علم تسخیرست از تصنیف قاسم بن عمر است چون در کتاب او بود ترجمه درین کتاب ذکر کرده شد و چون در کتاب ترجمه یافت و چون بدین وجه تسخیر کند در شب موضعی باید ویران که از عمارت دور باشد جمعی از جن در آن موضع جمع آیند و سخن گویند و هرچه عامل این دخنه از ایشان پرسد جواب گویند و باید که از ایشان نترسد و ایشان صاحب این دخنه را دوست میدارند مطلق با دوست نمی‌شنید بلکه حاجت او انچه توانند روا میکردانند و عمل این دخنه بر آن وجه است که بگیرد جزوی از دم [cipher] و خشک کرده و جزوی از [cipher] و جزوی از شحم ذیب و جزوی از صنف

الذریره

و هر یک را جدا جدا انجمی کنی پس با هم بیامیزی چنانکه یک چیز شود و اگر حب

سازی و نگاه داری همچنان نگاه داری بهتر باشد پس ... کوفته بحریره بعضا

بر هم زنند او را پس موضعی که مذکور شد بر روی آتش انگشت در پیش نهی و این

دارو را بر آتش ریزی و بخور کنی بقدر آنکه روحانیان از جن و مرده

همه بر تو مجتمع شوند و گرد اگرد تو در آیند باید که دلیر باشی

در حاضر داری بپرسی و حاجتی که داری عرض کنی و اگر کسی پیش از این

عمل یک هفته روزه دار باشد و حیوانات نخورد بهتر بود چه جرات او

درین وقت بیشتر باشد و دل او قوی تر و عمل او کاملتر **عمل**

هفتم دفع النوم چنین بدین دخنه تبخیر کند هر که در ان مجلس باشد

خواب در خواب رود و عمل این است که بگیرد ...

... و جند بیدستر و جوز ماثل و ... وضع البوشاد ... افیون

مصری و مخلوط کرده با عصاره یاسمین بیامیزد و در حقه ارزیز نگاه دارد محکم

[margin:] بزر الجبق ... بزر الخشخاش ... فرفیون مصری

[margin:] دفع النوم

کرده ... الراس

گرده سد از آس یکهفته در زبان سرپیده ورس و نوپ کنند و تبدیل در ترتیب
زبان سری لازم است بعد از آن خشک کنند و چون خواهد که کسی را در خواب
کند قدری پنبه پاک بر دهن کلک صافی آلوده کرده در پنبه جوز
نهد و مثقالی عود و مرزنجوش بخور کنند بخار او بدماغ هر که رسد او را
در خواب شود والله اعلم **فصل ششم** دخنة الملک و خاصیت این
دخنه آنست که کسی در خانه عود شهانسته باشد و اشکالی که در هند چنان
پندارند که ملایکه از سقف خانه فرود می آیند و بالا میروند و عمل آنست
که بگیرند [illegible] و دیگر [illegible]
و بعی [illegible]
[illegible] و مجموع را بکوبند کوفتنی نرم و بدماغ مذکور است
تنقیه کنند و بدم قصار نیز این عمل تکرار نمایند تا وقتی که مجموع مثل
متشمع شوند آنگاه او را حبوب سازند بمقدار حمص و خشک کنند و در
مجلس که این دخنه را با عود جنس لبان مذکور تبخیر نمایند هر که آن مجلس
می تقع ببینند او را چنین گردد که ملایکه از آسمان سقف بدان خانه
درون می آیند و بسقف پریدن میروند و این از عجایب دخانهاست
فصل چهارم سراج المبا و این حجر اینست که با آب افروخته

نیشود و عملش آنست که بگیر از [illegible] بمقدار که

خواهد و برشته زرد بدهن [illegible] محلول و از فتیله

نماید در چراغدان نو نهند و قدری روغن بر او بریزد و آب بسیار در وی کنند

فی الحال بر فروزد و آب مانع اشتعال او نباشد **فصل دوم**

سراج الحرب و آن دو چراغ است که بر می افروزند و ایشان با یکدیگر محاربه

مینمایند و این از عجایب اعمال است و عملش بدین منوال است که در یک چراغ

[illegible] وضع باید کرد و در دیگری [illegible] گذارند

[illegible] بر یک دو کرده فتیله از حریر ابیض تابیده هر یکی را بیکی از آنچه مذکور شد

بپالاید و در سراج علیحده نهند و بدهن لاو لا بر افروزد و در مقابله وضع کنند که باهم

محاربه نمایند و سبب تحیر ناظران شود و گفته اند که اگر یک فتیله به [illegible]

[illegible] و دیگری به [illegible] بپالایند

و در دو سراج نهند همین صورت وقوع پذیرد **فصل سیم** و این چراغ از غرایب

سراجات اند اگر نزدیک یکدیگر باشند شعله ایشان بهم متصل گردد و نور

ایشان یکی شود و اگر دور باشند شعله یکی از ایشان قصد کند باتصال دیگری

و جستنی از ایشان محسوس گردد و اگر چراغ بود که او را چهار طرف باشد یا چهار

طرف و بهر طرف یک فتیله یا دو فتیله نهند و بر افروزند و عمل ایشان زودتر و از ایشان

پنبه کرکس روغن ب

ظاهر تر باشد

ظاهرتر باشد و صورت عمل چنان است که بگیرد [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و [illegible] و هر یک را علیحده مفتول سازد و در چراغدان برافروزد بروغن زیت با خیل بازیچه مذکور بنظر حاضران درآید

فصل چهارم سراج الوجهین و آن چراغیست که چون برافروزند اهل مجلس نور و پیرانه بینند و هر که در مجلس نباشد چون بمجلس درآید روشن و برافروخته بیند و این غریبست و عمل او برین گونه است که بگیرد شحم والهاس و دلفین [illegible] گداخته اند و بعد از دو فتیله از کتان بدو بیالاید و مقداری از [illegible] [illegible] [illegible] [illegible] سوده بروی نثر کند و بروغن نفط برافروزند هر که در پیش وی باشد مطلق روشنی زین چراغ نبیند و هر که خارج آن مجلس باشد بیند

فصل پنجم چون برافروزند و برروی آب تعبیه کنند هر ضفدعی که در آن آب باشد ساکن گردد و مطلقا آواز نکنند و این چراغ را بدین وجه عمل کنند که شحم تمساح و شحم [illegible] [illegible] جدا جدا بگدازند و با یکدیگر بیامیزند و مقدار [illegible] [illegible] کوفته نرم کرده با ایشان مخلوط سازند و بروغن زیت پاک چند روز تربیت نمایند چون ترتیب تمام یافت یعنی اجزای مذکوره واقع شود فتیله از کتان مهران با بر آلوده در چراغدان بس روغن زیت باید افروخت

و بحیله که تواند چراغ را بر روی آب تعبیه باید کرد که هر ضفدع را
که نظر برین چراغ افروخته افتد خاموش گردد و مادام که این
چراغ باشد ایشان بینند بانگ و مشغله نکنند **فصل ششم**
سراج الید و آن چراغیست که اطفاء و انطفاء او بدست عامل است یعنی
چون نزدیک سراج آید و هر دو کف دست خود را بگشاید و پیش چراغ برد
فی الحال فرو نشیند و چون دست خود را بر دو فرود بندد در زمان
مشتعل گردد و هر چند تکرار دست آوردن و بردن کند همین صورت
سمت وقوع یابد و وجه حکمت درین عمل آنست که بگیرد [illegible]
هندی و آن را از نرم نکو شود و باب [illegible] عجین کنند و هر دو
کف دست خود را بدان لطلیه نماید و اگر مقدار [illegible]
[illegible] بان منضم گردانند عمل کاملتر بود پس چون دست آلوده بدین ادویه در
پیش چراغ بگشاید نور او منطفی گردد و چون قبض نماید نور سراج
اعاده کند بهمان منوال که بوده **فصل هفتم** سراج النصاری
ترسایان فرنگ این عمل میکنند در دیرهای خود جهت تماشا و این حیلتست
که در جمیع زوایای اگر سه است و اگر چهار و اگر بیشتر ایشان چراغ
روشن میکنند پس این شعبده ساخته اند که یک چراغ که روشن میکنند

سراج الید

سراج النصاری

همه چراغها

همه چراغها را روشن بکنند و فتیله ها را از نو وضع کنند بر وجهی
که چون آتش به وی رسد فی الحال روشن گردد [illegible]
[illegible] شدید بیگرند و لطیفه بکنند به [illegible]
[illegible] مخلوط بدهن البلسان و آنرا از چراغی بچراغی
کشیده کنند و دو بیازند بطرف فتیله که موضع در ان سراج است
و همچنین از دو چراغ بچراغ چند انچه باشد پس چون چراغ روشن شد
لواقع نیز روشن میگردد و لعکسه اند اگر [illegible] مسحوق را در رکوی
بپیچد و او را فتیله کند و در چراغ اینها نهد و یکی بر بالای دیگری بمقدار نیم گز
وضع کند و بالایین را برافروزند پس هرگاه که او را ابکشد زیرین در گیرد

سراج الضحک

و هشتم سراج الصوت و این مضحکه عجیب است چنان چراغ
برافروزند و بدست کسی دهند بی اختیار از و صوت و صدای ظاهر گردد
که موجب خنده باشد و هرکه استماع نماید بخنده رود و عملش چنان است
که بگیرد [illegible] مسحوق و سحقا و بدهن [illegible]
[illegible] پس فتیله بدان بیالاید و بدهن زنبق روشن کنند و باید
که حامل چراغ را قبل از ان الخبر بجوراز [illegible] بقدری از [illegible]
[illegible] که چون چراغ بدست وی دهد فی الحال انچه [illegible]

مذکور شده از رو ظاهر گردد **نوعی دیگر** بگیرد [illegible]
[illegible] و در خرقه ملفّف کند و در سراج
جدید برافروزد حامل آنرا همین حال دست دهد **نوعی دیگر**
بگیرد [illegible] وخشک کند و در خرقه
از کتان بپیچد و آنرا فتیله سازد و در چراغ دان نو نهاده بدست کسی دهد
که برافروزد از وضو رتی صواتی ظاهر گردد که تسبب ضحک بیش تا وقتی
که از دست بنهد یا بیفکند بر زمین **وصل نهم** شمعه الخشب چوبیت
که چون برافروزد مانند شمع روشنائی دهد و عملش آنست که بگیرند چوبی
سفید پاکیزه که دود او خوشبوی باشد و آنرا بروغن [illegible]
[illegible] بیندایند و [illegible] خرد باید و بر
[illegible] بالاید و بر آن چوب طلا کند هر وقت
که آن چوب نزدیک آتش برد چون شمع زود برافروزد و روشنی بخشد
نوعی دیگر بگیرد [illegible]
[illegible] وسحق کند با [illegible] عجین کند
و صابون که با کبریت سحق کرده باشند تا مانند مرهم شود بر چوب یا قصب
طلا کند مطلوب حاصل گردد **وصل دهم** شمعة التذهیب بمعشیه

که چون بر او برافروزد

که چون برافروزند خانه چنان نماید که مطلی مذهبست و دیدن

از نشا هده آن خیره شود بگیرد ازح [illegible] جزوی

جزوی از [illegible] اصفر جزوی و ازرخته جزوی

و بای سود بکوب و بحریره بپرد و به [illegible] مخلوط کردن

انکه خرقه از قطن مطبوع به [illegible] فرا گیرد و او را

در میان [illegible] مذکور ملفوف سازد و چون شب در آید

ساجزوی از [illegible] اگر وزن او درهمی

باشد و مثل او [illegible] و برا [illegible]

و این مذکورات در مجمره افکن در وسط بیت که مغلوق الابواب

باشد و تبخیر کن و شمعه مذکوره را در میان خانه برافروز که چنان

نماید که همه خانه بطلا آلوده است و برق و شعاع او ابصار را خیره کند

فصل بیست و نهم [illegible] شمعه الحمر و آن چنان باشد که از رح [illegible] شمع

بر اشد و قدری [illegible] بر بالای

ترکیب لیک ند و برافروز در روشن بسوزد و آتش با ان [illegible] فرو ننشیند

فصل سیم در عجایب خواتیم و چهار نوع از اعمال او بچهار وصل

بقید کتابت در می آید **فصل اول** خاتم الحجر که این خاتم را
برر خامه یا مس یا حجری نهند که وضع کنند متحرک گردد و صفت نقش
بران وجه است که بگیرد [illegible] و در زیر زبان
نگاه دارد تا لعاب او در دهن جمع شود پس خاتم فرا گیرد و بدان
لعاب تر سازد چنانچه بر رخامه یا منحرف بنهند آنگاه متحرک گردد
و از جای خود برود

نوعی دیگر بگیرد خاتمی که از دو دانگ و نیم الفضی
نقره خشک باشد ترکیب کنند بر روی نگین نفش از قشره [illegible]
[illegible] یا از حجر کرکند و این نقش را الخل خمر را با بکلیمو بر آن
حل کند و بر حجری نهند که متحرک گردد



و بر این نوع دیگر خاتمی از حدید لب زدود در نگین
[illegible] طیار وضع کند در روی آن بپوشد بر وجهی که ظاهر باشد آن
آن نیز بر رخامه متحرک شود و مشی کند بقدرت خدای تعالی

فصل نهم خاتم الماء و این خاتمی است که بر روی آب
بایستد صفت او چنان است که وزن او باید دو دانگ و نیم زیاد است
نباشد و نگین او [illegible]

باب نهم

باید در غایت خفت و چنین بالای آب بایستند و بقعر آب فرو نرود

نوعی دیگر است که چنان است که چون در ظرف آب نهند و بعد از

زمانی حرکت کند و از ظرف بیرون افتد آن بواسطه آلتی است که در ظرف

آب نهاده انگشتری بران موضع کنند و آن تعلق بعلمی دارد الغرض **فصل**

سیم خاتم النار و این صنعت که چون بر آتش نهند فی الحال از آتش

بگریزد و آن چنان است که خاتمی از فولاد بسازد و بعد ازکنی و لن

ده طبقه ترتیب داده بر روی نگام کنند و میان طبقه سوراخی باشد

بقدر سوفار سوزنی و آن سوراخ مقداری [illegible]

[illegible] در روی ریزند و آن سوراخ را بقطعه از نحاس اصفر

ملحم باید و این خاتم بر بالای حجرات نهد اندک وقتی را در حرکت آید

و در افتد از آتش **و فصل چهارم** خاتم الحمام نیز کنند

که چون زیر پای حمام نهی در حرکت آید و بغایت عجب نماید و صنعت

چنان است که خاتمی بسازد [illegible] از فضه بغایت رقیق

و از ثقبه که در رو باشد [illegible] در روی ریزد و

رأس الثقبه را به [illegible] هرچه استحکامی باشد محکم سازند و در انگشت کنند

چون در انگشت انگشتری کند حمّام از انگشت بیرون کرده بر زبان گرم نهد در حرکت آید و بیرون حمّام نیز در موضعی گرم نهد متحرک گردد و در نظر غریب نماید

فصل ششم در عجایب فتایل و ازین باب چهار نوع وصایای سمت تحریر می‌یابد **فصل اوّل** فتیلة الاشتعال و آن فتیله ایست که در آب او مشتعل باشد مانند شمع افروخته و آن چنان بود که ظرفی بگیرد و [illegible] و قدری [illegible] در وی ریزد و در آتش نهد از وی تا بجوش آید و دخان متصاعد گردد و پس چیزی او را آتش اندک [illegible] باشد بدان دخان دارد فی الحال مشتعل گردد و زمانی دراز افروخته نماید

نوعی دیگر بگیرد قنینه اسوة البطن ضیق الفم مثل گلاب زن و مقداری [illegible] در وی ریزد و پس از آن کلی از [illegible] بر روی ریخته باشد و سر پوشیده در آتش انگشت نهند تا بجوش آید چنین بینند که دخان بر آید و بخار ظاهر شد آتشی به نزدیک او برند فی الحال مشتعل گردد و شب خانه را روشن کنند

نوعی دیگر بگیرد شیشه دراز گردن صافی و نصفی از وی پر کند از [illegible] و یک کف [illegible] در وی کنند و بمقدار درهمی [illegible] نیز در وی افکنند و بر آتش انگشت [illegible]

تا بجوش آید

[illegible]

قوه صاف عقیق

نه تا بجوش آید چون دخان تصاعد باید [illegible] بدان

دخان نزدیک سر که برافروخته گردد مانند شمع **وصل دویم**

قنینة الضوء شیشه ایست در شب بی آتش روشنایی دهد و عملش

چنانست قنینه که لایق و اندر مقداری [illegible]

[illegible] در روی ریزد و قدری [illegible] بر روی سر کنند

که از و ضوء عظیم ظاهر گردد باید که زجاجه ضیقة الراس باشد و در

مکانی مرتفع نهاده باشد در شب تاریک **وصل سیم**

ضوء نعلی که آب در وی آتش بجوش آید عملش آن نمط است

که بگیرد شیشه دراز گردن و [illegible]

در روی افکنند پس مقداری از [illegible]

مسحوق نخواه در روی ریزد که بجوش آید جوشیدنی قوی پس اگر شیشه

بر کف دست گیرد عجیب باید و اگر بر روی یخ نهند جوش او عجیب تا...

وصل چهارم قنینة الحفظ و این شیشه ایست که از مکان

رفیع بیفکنند سالم بزمین رسد و نشکند و آنچنانست که زجاجه را

محشو گردانند [illegible]

[illegible] چنانچه موضعی از دخانی نماند و سر او را [illegible]

محکم و مستوثق گردانند و بیفکنند از بلندی که چون بزمین رسد

[ضوء نعلی]

[نورق ارزیز]

[قنینة الحفظ]

مطلقا اگر می‌بوی راه نیابد اما زمین خاک نرم باید و حجر
و حصا نشاید و بعضی گفته‌اند شیشه غلیظ العود باید و حشو
همین در حلق او باید پس صحت هر یک از قولین بتجربه محقق
گردد **فصل هفتم** عجایب التماثیل و کیفیت اعمال آن
نیز چهار عمل در چهار فصل مرقوم میگردد **فصل اول تمثال النار**
و این تمثال را گویند از چوب ساخته که با آتش مستانس گردد و آتش
در او تصرف نکند و او را نسوزد و صنعتش چنانست که بگیری [illegible]
[illegible] جزوی و [illegible]
پس حل کن هر دو را با عصاره عوسج و با [illegible]
[illegible] برآمیز و خل خمر بتغیف بران ممزوج ریزد بدین آب طلا کن
هر چوب که خواهی بهر شکلی که تراشیده باشی و بگذار تا خشک شود ثانیا
و ثالثا همین عمل سی بار اگر تکرار را فایده عظیمست و چون تمثال
مطلی را بر آتش افکنی نسوزد مطلقا و اگر عمل با حتیاط کرده باشی
چون این تمثال در آتش رود آتش فرو میرود و عجیب نماید
فصل دوم تمثال الذباب و آن تمثالیست که چون بر خوان وضع

کنی مگس گرد آن

کینی مگس گرد و آن نگردد و مائده نگردد و عملش چنان است که بگیرد [illegible]

[illegible] قوی الرائحه نرم با رزد و [illegible] با سه هر دو را سحق

کند و بماء بصل الفار عجین نماید پس در تمثالی از روغن زیت الشحم بالایم

صورت شخصی بسازد که مگس رانی در دست او باشد چنان این تمثال

ساخته شد بستاند از [illegible] بری بیخ دردم و از [illegible]

بریه بیخ دردم و از جوز ماثل [illegible] یک همه را سحق کرده با ماء بصل الفار عجین

کند و تمثال را بدان لطخ نماید و بگذارد تا خشک گردد و هرگاه که

خوان حاضر گردد در زمانی یا مکانی که مگس بسیار باشد این تمثال را

نزدیک خوان بنهد مطلقا مگس نزدیک خوان نگردد [illegible]

تمثال الظهور والخفا این تمثالی است که یکی مخفی و دیگری ظاهر شود

و این ملعوب ملیح است و عملش بدین وجه است که دو تمثال بسازد

از موم بشکل یکی از تماثیل جانوران آبی چون بط یا ضفدع و در ظرفی از

آب افکند که یکی فی الحال با آب فرو رود و یکی بالای آب بایستد

پس چون ساعتی صبر کنند گویا آن را که در زیر آب است که بیرون آید پس بیرون آید

زیت الشحم یعصر

تمثال الظهور والخفا

و آنرا اگر بر روی دست فرماید که فرو رود فرو رود و حکمت در این آنست
که حشو یکی باید [illegible] باشد و حشو دیگری
[illegible] با قطعه [illegible]
[illegible] که محشو مدار روی اول بقعر رسد و محشو مدار روی ثانی بر بالای
آب بایستد چون زار روی اول مذوب کرده و بمثابت بالا آید و چون
دار روی ثانی بندی ثقل پیدا کند بقعر فرو رود و نکته کلی در ان
عمل اخفا میکنند نیست که اعین مرادی باز تمثالین معقول میماند
و مترجم گوید اعتدال میزان ظهور و خفا هما بود و داکو و از ضرورت است
و بجنید بود که تجربه کنند بدست می آید **فصل چهارم**
تمثال الانفاز الاطفا و این نیز دوم تمثالست که چون چراغی بر
افروخته پیش یکی ازین هر دو برند نور او نماید و چون نزدیک آن
دیگری برند باز روشن شود و عملش چنانست که دو مرغ لب از زر
بهر شکلی که خواهد و هر جنس که خواهد از گل یا سنگ یا چوب فلزات
و در هر دو موضع ترتیب کنند که قریب بیکدیگر باشند و چراغی بهر فتیله
و روغن که خواهند برافروزد و چون پیش یکی از آن دو صورت

طحلب و نفنج

رسانند

بر دیگری تا شعل

بر دو تیره شود و چون نزدیک دیگری ببرد روشن گردد و حکمت درین است که در منقار هر مرغی مقداری از [illegible] العقبیه باید کرد و در منقار دیگری قدری از [illegible] چه چراغ در اول منطفی و در ثانی مشتعل گردد و قوی است که در دهن هر مرغی [illegible] عراقی مسحوق ممزوج بدهن البلسان باید نهاد و در دهن آن دیگری قدری از [illegible] والله اعلم بالصواب

فصل هشتم عجایب الاقداح و از ملعوبات او پنج نوع هر یکی در وصلی ایراد کرده میشود **وصل اول** قدح اللعب و آن قدحیست که تمثال بط یا دو سمک در روی او کنند و این دران قدح بازی میکنند بر می آیند و فرو میروند و گاهی بیکدیگر مجتمع میشوند و چون از هم جدا میشوند باز ببازی در می آیند و بیکدیگر منتظم میگردند طریقش است که [illegible] ابیض که بشکل آب باشد در قدح ریزد و شکل بط یا ماهی یا صفدع [illegible] که پر از [illegible] باز در رعایت سبکی و نازکی و هر یک از ریگ

عجایب الاقداح

میکنند صح

قشر پوست

نعام بیضه شتر مرغ

قدح نهد که ایشان بازی کنان طالع و نازل میشوند تا بهم رسند
و لیکن از تفصیل باز بهم منتظم میگردند و این بغایت عجیب مینماید مترجم
گوید این عمل در باب تماثیل لا یقین بود و مؤلف در باب اقداح
آورد که **فصل دوم** قدح الخلو و این آن قدح پر است که یکی را
در دیگری ریزند که یکقطره از وزیاده نیاید و این نیز غریب است و عملش
نیز بدین منوال باشد که یکقدح مملو باشد از [symbols] و دیگری
از [symbols] پس وقتی که آفتاب مرتفع
گردد و حرارت در هوا بدید آن قدح را که اول مذکور شد
بار ایعنی الشمس وضع کند و اندک اندک از قدح ثانی درین قدح
میریزد چه آن آب اول [symbols] میگردد و آب دوم
بجای وی می نشیند تا از یک قدح سعت آب قدح دیگر مشهور گردد
و غریب مینماید **فصل سوم** قدح الفضل این قدحیست
که در وی [symbols] با آب آمیخته باشد و خواهد که میان حلال
و حرام تفصیل کند و نزدیک اهل و هر ذوکامی باشد که برین
نوع عملها هر آینه می نماید و شرطها بندند و اگر کسی ارادهٔ این

[illegible]

عمل باشد

عمل باشد باید که فتیله از ح ا ل ا ب ... در شسته باشد پس قدح ممزوج را
بر یک طرف نهند که علوی بقدر داشته باشد و قدح خالی مایل بسفل زیر
دست او نهند و آن فتیله را با آب تر ساخته یک سر بدان قدح ممزوج
افکنند و یکی بر قدح فارغ که مقدار بقدح خالی آب آید و آن چیز
دیگر که هم دران قدح بوده قرار نماید **وفصل سیم** قدح الجمد
و آن قدحیست که فی الحال آب او منجمد گردد و آنچنان است که یکبرد ا
ح ... داود از قشر اعلی ... پاک سازند و در صره با خود
دارد پس چون خواهد که این عمل نماید قدح آب قراح طلبد و ازین دارو
که داند سبک دستی قدری در روی ریزد و یک ساعت سر پوشیده منجمد گردد
وصل پنجم قدح الدم و این عملیست که قدح آب صافی در دم قدح خون
میشود و عملش که قدح آبگینه پاک که پر از آب صافی باشد بنهند و نزدیک لب
بر زبان طریقی که عزایم میخوانند و بر آب میدمند و دران حال باید که چیزی از حبوب
... در دهان داشته باشد و نوعی
سازد که از بصاق و ریق او چیزی بدان آب لاحق شود که در حال تمام آب خون

صافی کردد واکر از غبار [symbol] [symbol] [symbol] با آن مضاف بش بهتر شود کفته اند
که اکر [symbol] [symbol] مسحوق در آب افکند رنک لعلی کرد **نوع دیکر** دیکر
بستانند [symbol] [symbol] [symbol] کوسفند ویکبار ومنشرح سازد از غایت رقت
نازک وقدری [symbol] [symbol] بروی پاشد پس خشک کند وخرد باید هر کاه
خواهد مقداری ازان چنانچه کس نه بیند در آب افکند اندک زمانی غرق شود
وصل نهم عجایب بیض واعمال او بسیارست واز آنجمله سه نوع
در سه وصل مذکور میکردد **وصل اول** بیضه القنینه این عمل چنانست
که بیضه بزرک را درشیشه کند که سر او تنک باشد تدبیرش آنست که فرا کیرد
بیضه را در وقتی که خارج شود و فی الحال در [symbol] [symbol] [symbol] [symbol] [symbol] که اندک
[symbol] [symbol] [symbol] [symbol] بدو حل کرده باشند در افکند وبکذارد تا وقتی که نرم
کردد پس بحکمت اورا در قنینه فرستند وبعد ازان ما قراح بسر او ریزد که
بحال اول باز رود وممکن بتحت باشد **وصل دوم** بیضه الطیران وان
بیضه ایست که طیران کند وبهوا بر آید وصفتش چنانست که بستانند
بیضه [symbol] [symbol] [symbol] [symbol] [symbol] [symbol] [symbol] وسوراخ کرده هرچه در وست
رمص نماید وخشک سازد واز [symbol] [symbol] پرخته تقبه او را محکم کند ودر مکانی

عجایب بیض

بیضه الطیران

بیضه الطیر حمام

[symbol] [symbol]

رمص بعض خالی

کرم و صمغ کنف

کرم وضع کند که ای از پیش حصار میل ارتفاع نموده بجانب
هوا بر آید و روی بعین الشمس دارد و اگر بیضه را در حمام بنهد در شعاع
آفتاب که از تابدان بر زمین افتاده باشد میل کند بهوا و خواید
که از روزنه حمام بیرون رود و عجیب نماید **فصل بیستم**
بیضه الشتاره که در آتش افکنند و نسوزد اصلش بیضه بدر است
بحکمت و تدبیر او اوراست طبخ نسته مرور آنا وقتی که استحکامی عظیم
باید و گفته اند اگر اخراج کند مایی البیضه را بالتمام و نقبه را به
[illegible] محکم کند و صاف نموده در آتش افکند نسوزد
فصل نهم در عجایب مراقد نه بر وجه معهود و آن در انواع
چیزها باشد که مردم را بخود کرد اند یا در خواب کنند نه بر وجه معهود
و آن چند نوع باشد یکی با کل و شرب دوم بغالیه و تبخیر و شمامه
و تدخین و هر نوعی در فصلی مذکور است **فصل اول** در آنچه
با کل و شرب واقع شود بگیرد [illegible]
[illegible] وحبه [illegible] اجزا برابر هر یک را
جدا جدا بکوبد پس کوفته و بیخته با یکدیگر بیامیزد و در طعامی که خواهد

افیمون نصر
فربیون

بباشد هر که ازان طعام بخورد فی الحال در خواب شود نوعی
دیگر بگیرد [illegible] وبا غاز و در آب
[illegible] در زنبیل مرطوب دفن کنند سه
شبانه روز تا خاصیت آن بتعفین ظاهر گردد مانند آب شود
پس بگیرد دار حشیش هندی یا بسباسه [illegible] هر قدر که خواهد کوفته و بیخته
بدین آب برترزد و صوف مصفی کرده تا بشند عجین نموده اقراص
سازد و خشک کند هر که قرصی ازین اقراص بخورد فی الحال بیفتد
و در خواب رود و از یکی که تجربه کرده بود استماع افتاد که هر دو رکن
ازین کامیست در حصول مطلب نوعی دیگر شربتی که بیهوشی او
بیخودی است و هر بگیر دارز [illegible] هر درم وارز [illegible]
[illegible] برابر او هر دو را بکوبد و در زجاجه کرده آب
بر ایشان ریزد چنانچه چهار انگشت فوق ایشان باشد و یکهفته
در زیر زبل مرطب بتعفین نماید و چون خواهد که تنویم کسی کند
ازین آب در ظرفی زجاجی ریزد و پنج روز در آفتاب نهند
بعد از آنکه نزدیک انفه [illegible] او تا بصبور [illegible] شربت بدرد

سید [illegible]

میده هر چیان سازد که بوی آن بمشام آنکس رسد فی الحال بی
آنکه ازان شربت بنوشد بیخود گردد و حالت باید که منخرین خود را
هر روغن بادام آلوده و پنبه خوشبوی بسته باشد و مؤلف
بلیستی که این عمل را در باب مشمومات آوردی **نوعی دیگر**
افیون و روس گیاه ...
از هر یکی جزوی بکوبد و به بیزد و به آب درخت نارو چید که آنرا
صفصاف گویند گویند عجین کنند و خشک گردانند چنان چیزی
باشد که دانگی ازین بدان مقدار بنگ که هر کس را کفایت
باشد آنکه خورد هر بنج نفر را در خواب کنند **نوعی دیگر**
... دعا؟
و قشر خشخاش و ... از هر یکی جزوی
بکوبند و به بیزند و به آب صفصاف عجین کنند و شربتی از و بوزن
دانگی باشد بشرط آنکه با دو من از بند یا غیر آن بیامیزد و این چیز از
کس را بیهوش گرداند **نوعی دیگر** افیون ۳ جزو ...
... و بزر الخس و اقماع ورد و خشخاش از هر یک

اقماع
شکسته کردن
ورد خشخاش

[symbol] یک جزو مجموع را [symbol] دو جزو

بکوبد و بپزد و بعد نخل بیخته سپس تعیین نماید شربتی از و بمقدار

خردل هر که خورد بیهوش شود و افاقه نشود و اگر از خردل زیاده باشد

می شاید که بیم مردن باشد بواسطه جزء اخیر از او و نیز چه آنکه از سموم است

افاقه او بدان باشد که پایها و دستهای او را با آب سرد بشویند

و خل خمر که فلفل و خردل مسحوق و منخول دران افکنده باشند

و چند نوبت خضخضه نموده در بینی او ریزد **وصف دیگر** در آنچه بهیم

بود و بکار رود حال وقوع پذیرد غالیه مقدمه اصل [symbol]

[symbol] و اصل [symbol] [symbol] و اصل [symbol] از هر یک جزوی

بگیرد و اصل [symbol] و بزرد [symbol] از هر یک

دو جزو همه را بکوبد و بپزد و با یکدیگر بر آمیزد و در آب عذب نهاده

و با ناء زجاج شانزده روز تشمیس کند و هر یک ساعت تحریک نماید

بعد از ۱۲ روز آب از وی در گذراند و بگیرد ثقل او را بر هر یک

درم از ان دانگی مشک و قیراطی عنبر خام و دانگی دهن البان

اضافه نماید و در ظرف آبگینه سر پوشیده محفوظ کند و بوقت

دبه پزد

بزر البنج اسود

حاجت

حاجت هرکه ازین غالیه تشمیم نماید فی الحال درخواب رود **نوعی دیگر**

[illegible] البرمح و [illegible] و افیون
و بزر [illegible] [illegible] از هر یکی جزوی
بگیرد و بگوید کوفتنی نرم و در شمامه مردف کند پس هرکه شمامه را

ببوید در وقت و ساعت بیخود شود و بر زیر پای افتد و اگر خواهد ترتیب

کند یعنی غالیه سازد و این سحوق را بدهن [illegible]
برآمیزد تا در قوام غالیه آید اندکی از غالیه خوشبوی برآمیزد و تشمیم

کند هرکه را خواهد که یکدم امان نیابد و بیهوش شود افاقه حاصل

نکند الا باستعطها به **نوعی دیگر** شمامه که در وقت بیهوش

کرداند و این عمل موقوف بر دهان [illegible] است
واین روغن چنان گیرند که روغن کنجد میگیرند و چون این روغن گرفته

شد دهان بگیرند بمثابه که از روغن دوده برای سیاهی اخذ میکنند

پس [illegible] بآن روغن خلط نمایند

و شمامه سازند مطلوب حاصل گردد **نوعی دیگر** که همه اهل
مجلس بی هوش شوند بگیرد بزر [illegible] بزر [illegible]

شقایق النعمان

بزر الحمق

در ربع [رمز] [رمز] [رمز] [رمز] [رمز] [رمز] و چند بید ستر و جوز ماثل و زرنیخ

و [رمز] [رمز] [رمز] [رمز] [رمز] [رمز] [رمز] روغنون [رمز] [رمز] [رمز]

[رمز] [رمز] [رمز] [رمز] [رمز] [رمز] [رمز] [رمز] با عصاره یاسمین و مجموع را کوفته

در حقه نحاس کنند و در آتش تعفین نماید و در زبل رطب تا امتزاج یابند

و اقلش یک هفته است و اوسط ۱۴ روز و اعلی ۲۱ روز پس برآرد

و خشک کند و بوقت تبخیر باید که الف جوز را بقطنه ملطخ بدهن

البور کنند و در کوره نهاده باشد و یک مثقال ازین دوا با مثقال

عود و مر و زنجبیل بر آتش بخور کنند که چون بخار آن بدماغ هر که

در مجلس باشد رسد در ساعت بخواب رود **نوعی دیگر** شمعه

که دخان او همین عمل کند بگیر [رمز] [رمز] [رمز] [رمز] [رمز] [رمز] [رمز]

[رمز] معفن مراره [رمز] [رمز] [رمز] **و شحم ضفدع** مسحوق بدهن بنج

و کندش و کافور و افیون از هر یکی جزوی و همه را کوفته با هم بیامیزد

و به [رمز] [رمز] [رمز] [رمز] [رمز] [رمز] [رمز] [رمز] برشد تا چون شمع شود و فتیله

بدین مذکور بیالاید و بوقت حاجت در هر محفلی که خواهد برافروزد

سر منخرین عامل لازم است والله اعلم **فصل یازدهم** در ملاعب النار

افیون الخالص مصری

دارد علیه ملعوب

وصل اول

واز جمله ملعوب پانزده نوع است در پانزده وصل مختصر ذکر کرده شود
ملعوب الفم وآن چنان است که آتش در دهن گیرد نهد نسوزد و ضرری
بکام و زبان نرسد و عملش چنان است که بگیرد [illegible]
[illegible] و بخایند بغایت نرم و آب
آن فرو برد پس آهن تافته سرخ شده در دهن برد و بر زبان سخن
کند که هیچ نوع ضرر نرسد و بغایت عجب نماید و اگر نیز [illegible]
در دهان گیرد و بهمان نوع که گفته شد عمل نماید همین صورت ظهور
آید و گفته اند [illegible] نیز همین عمل کند و اگر با آب [illegible]
[illegible] غرغره و مضمضه نماید این عمل بانیکی و خوبی
دست دهد **وصل دوم** ملعوب الجمره وآن چنان است که جمره آتش
در دست گیرد و دستش نسوزد بگیرد [illegible]
[illegible] و سحق نماید پس ستانند
[illegible] و مقداری از عصاره [illegible]
[illegible] و مسحوق را بدین مذکورین عجین کند و هر دو
کف دست بدان بیالاید هر چند جمره آتش بر کف نهد نسوزد و بگیرد

نوشادر و عاقر قرحا

حی العالم

[cipher] ۹۷ احمر و [ز] [ا ج] [ا ب] [ی] [ض] بیامیزد و بدین

بدان بیالاید مطلوب حاصل شود **وصنعت دیگر** ملعوب الثوب

و آن چنان باشد که آتش در جامه زنند و آن جامه را آتش نسوزد

و سالم بماند و صفتش چنانست که بگیرد [ز ب] [د] [ا ب] [ج] [ر]

و [ق] [عشر] [ر] [ا] [ل] [ب] [ی] [ض] وقل با بوتوح از هر یکی

جزوی در رم بکوبد و با [ج] [ج] [ل] [م] [ر] [ع] [ت] [ی]

[ق] سحق نماید و چند نوبت سقیه کند و خشک ساخته در حقه نگاه دارد

و چون خواهد که عمل کند ازین [ش] [ر] [ا] [ب] بر جامه آتش کند

و ازین دو ابرو نشر کند و اما آتش زبانه زند اما هیچ ضرر

بجامه نرسد و چون خواهد که تسکین دهد آب سرد بر روی ریزد که فی

الحال منطفی شود و حرارت آتش ساکن گردد **وصنعت چهارم** ملعوب

الانقلاب و آن چنانست که دستها در میان آتش برد و زیر

بالا کند و هر نوع که خواهد در و تصرف نماید و طریقش آنست

که بگیرد دهنون و [ت] [ی] [ر] [ا ب] [ی] [ض] [ا]

شب ملح الطعام

[illegible]

و [illegible] و زیبق [illegible]

و با یکدیگر ممزوج سازد و بطریق حکمت تمام بدین تا زدیگر مرفقین

بدان ملطخ سازد و بنی الاصبعین را اینک احتیاط نماید اگر سه لون

بعد اخری این ملطخ سازد بجای آورد غایت کار باشد و هرچه خواهد

بدستهای خود بآتش تواند کرد و هرچه که بدین دوا بیالاید مطلق

بآتش نسوزد خواه آتش در روزند و خواه او را در آتش افکنند

و گفته اند که از سنگ خواهد سرخ و [illegible]

[illegible] یک [illegible] باید [illegible]

[illegible] و سحقات کافور با آن بیامیزد و بر هر عضوی که بمالد در

آتش نسوزد **وصل پنجم** ملعوب الاصابع و آن چنان

باشد که انگشتان را چون شمعها برافروزد چنانچه مجلس روشن

باشد و اصابع او نسوزد و عملش برین وجه است که از پوست

زرکین چیزی ترتیب کنند بهیچ انگشتی ابدان بپوشد و یک

انگشت نیز می‌شاید و دو و چهار هر کدام خواهد بدان دهن فتیله

النار عمل کند و [illegible] ق ا ر ع ت ی ر ب

بروی فتیله کند و آتش در روی زند که چون شمع برافروزد

و اصابع را خلل نرسد **نوعی دیگر** گفته‌اند که اگر

آب طلق و کافور کافور با پیه ماهی حل کند آنکه قدری کافور

و کف دریا یا آهن ربا میزد و بر روغن نفط آلوده بر انگشت

مالد چراغ افروزد عجب نماید **وصفت** ملعوب البخور

و آن چون نوعست اقل بخور علی الثوب که بروی جامه یا خرقه نهند

و تبخیر کنند و جامه و خرقه مطلقا نسوزد و ضرری بوی نرسد لباس

[illegible] زر غابت صفاح [illegible] محلول در جامه

اندازد و آن جامه یا آن خرقه را بر مرد است نهند و یرا در پیچد و

آتش بر بالای وی ریزد و بخور بر آتش نهند که هیچ ضرر نکند

صفت بخور علی الکف و آن چنانست که در کف دست خود کند

آتش و در مجلس بخور کند نسوزد و همه حضار ازین صورت

62

متعجب مانند و عملش برین منوال است که بگیرد [illegible] مملول و مقداری از [illegible] بیضا و با یکدیگر عجین کنند پس [illegible] [illegible] اسفید و زریتق البیض و با دوای مذکور آمیزد و با هم سحق کنند انگاه درست خود اندران طلا کنند و بگذارد تا خشک شود دیگر باره قدری دیگر بروی اندایند و النهایه فی الثالث ازین جمرات ملتهبه بر کف دست خود نهند و عود و عنبر و هر چه خواهد تبخیر کنند که دستش نسوزد **وصل منعم** ملعوب الاقدام و آن چنان باشد که قدم بر آتش نهند و نسوزد صفتش برین منظر است که بگیرد شحم [illegible] و پای خود را اندران ملطخ نماید در سه نوبت پس پای می آید و بدست بر بیداگر و آهن سرخ شده باشد در دست میگرد و گفته اند اگر همان دوا که در کف مالیده بود برای بجوز در پای مالد و قدم بر آتش نهد کف پای او را ضرری نرسد و بی شرط کلی مطلق و حرکت بر آتش سرخ به عجلت نه توقف بر آن و گفته اند که اگر داخل شده [illegible] بیالاید همین عمل کنند و اگر دست بدان آلوده سازد و بر آتش برد ضرر نکند و اگر تهی

ملعوب الاقدام

[illegible]

قدری بدان بیالاید هرچند در زیر آن آتش کند اصلا در جوهر
نیاید **وعمل یازدهم** ملعوب التنور و این عملیست که بدان در
تنور آتش رود و سالم بیرون آید حکمتش آنست که بگیرد ...
... سفید و عجین کند آنرا بعد از سحق بنکویه ...
... و تمام جسد را بدان طلا کند ...
... محلول و باز بهمان ...
... عجین ساخته بر بدن مالد و اگر هر دو طلا مکرر سازد عمل کاملتر
بود بعد از طلیه بدان حصو در تنور آتش در آید و زمانی در میان آتش
باشد و آنگه بیرون آید مضرتی نیابد و اگر نخواهد که همه اعضا در این
طریقه بدان دوا ملطخ سازد که در بخور لوث گفته شد برای ستر
عورت بپوشد بعد از آنکه طلیه با تحت ازار کرده باشد والله اعلم
وعمل هشتم ملعوب المندیل و آن چنانست که مندیل در
آتش افکنند و آتش در وی گیرد و یک تار او نسوزد و این نیز عزیزیست
بگیرد ... وسحق کند پاک کرنبره رطب و مندیل
بدان ملطخ سازد و بعد از جفاف در آتش افکنند در گیرد و یکتار او

ارو نسوزد

او نسوزد **نوعی دیگر** بستانند بارنجی تازه و بر سفیدی قار رد
قشر دنبی قوی چنانچه همه اجزاء او دران ملوث گردد نزدیک
آتش برد که فی الحال آتش در وی گیرد و آتش منقطع گردد
و سفیدی نسوزد و سالم بماند و استماع افتاده که چون خرقه بعرق
شراب آلوده سازند و آن در آتش نهند همین عمل کنند و دست
نیز که بدو بیالاید آتش در وی گیرد و چون رطوبت منطفی گردد و آتش
منطفی شود دست نسوزد و این نوع از خواص اشیاء عجیب است
نوعی دیگر چون خرقه بزیبق و شب مطلی سازند و وقتی که با آب
تلخ و ملح عجین کرده باشند در آتش نسوزد و گفته اند که اگر بر کوزه
نانشسته که بر [illegible] و الحق کاوز بیالایند ابد از خفاف در آتش
منحرق نگردد **فصل دوم** ملعوب العلی و این چنان است
که بگیرد دو جزو از ... که در دیگی یا ظرفی مسین
کنند و بر روی جمرات بار ماد که آبی بر روی آتش در جوش
باشد و عامل دست دران آب جوشان کند و دست او متضرر نشود

و عملش بر این قاعده است و جزوی از بورق مسحوق در روی ریزد که
غلیان قوی در روی بدید آید پس عامل دستهای خود را در ان ظرف
که جوش میزند در آرد و بیرون آرد که هیچ ضرر نیابد و بتحقیق این عمل
از عمل عجب است نه ملاعب آتش و مؤلف این کتاب بدین وجه آورده
که درین عمل شیء محذوف کرده و مترجم را از تتبع ان ناگزیر است نوعی دیگر
و این ملعوب آتشی است که دست در روغن جوشان زنند دانایان گفته اند
که سیر ساده تازه را بکوبند و آب اورا در دست مالد و در روغن
جوشان برند محرق نگردد و مضرت بدو نرسد و این عمل را ایکه در هندوستان
کرده و دانه نخود را از ته دیگ بر داشت نوعی دیگر بگیرد درین
ملعوب تا در دست بگیرد ٣٣١ لا تازه و بیفشارد مقدار دو ثلث
یعنی تا ٢ ٥ روز زیر دو روجهی که عصاره را بپوشد
در دیگی کرده بر آتش نهند و بجوشانند جوشانیدنی سخت و در غلیان
جوشش دست در آن دیگ کند که آن آب خالص از آن سرد بود
و دست او را مضرت نرساند فصل یازدهم ملعوب الحدید حدید خالص را

[illegible] تلطیخ کند و آتش در وی زند
مشتعل گردد و مدتی روشنی بخشد و این وقتی عجب نماید که از آهن
بصورت شمع چیزی ساخته باشند و مظنه آنست که بر کارد
و شمشیر و گرز و هر چه از آهن بسازند همین تواند کرد والله اعلم
نوع دیگر لعب الحدید که چون آهن را سرخ کند و این کس زبان
بر و مالد نسوزد و یا چیزی گرم در دهن گیرد مضر نشود و این چنانست
که عاقرقرحا و میویزج و برگ انار را با هم بکوبد و در دهن گیرد و بخاید
بعد از ان زبان بر آهن گرم شده بمالد نسوزد و همچنین اگر چیزی
سوزان که همان زمان از دیگ برگرفته باشند در دهن گیرد و تناول
نماید نسوزد **فصل دوازدهم** در ملاعب الماء و بیخ
وصلی بحیز تحریر در می آید **وصل اول** ماء المحرق و این را
نار پاره گویند و او آبیست که بر هر جا که ریزد فی الحال بسوزد
و عملش چنانست که بگیرد حجر قیشتیا ذهبی در غایت صفا
ولون و آنرا بر مثال عدس سازد و در جام آبگینه کند و شی بر بالای

بام سرکشاده بنهند و بادراو در زیر بینه خضر اکنند و شیی ~~با لا بالای بام~~

مطین بطین حکمت باشد و مستوقد برکتیب کنند بقرع و انبیق بجای ند

و نکته کلّی درین باب بتقطیر است که دور ابرسپیکه کماش

فرش کنند یعنی سپیکه مذکوره در اسفل بینه باشد و الاّ هیچ وجه

مقطّر نشود و اوّل که از قطرات او بدید آید ابی سیاه باشد انکه ابی

زرد پس آبی بعینه جمیع میاه را بایکدیگر انضمام دهد و بیست و چهار

روز در مستوقد خضر امسد و داگر اسّس در زبل دفن کنند و هر سه

روز تبدیل زبل نماید و بعد ازان بیرون آرد و در زجاجه جلبی

که در غایت استحکام باشد محافظت باید کرد که ان آب بدرت

و جهد رسد پس ازان هر جامه که قطره ازان بد و رسد فی الحال

بسوزد و **وصف قوم** ماء العلی و این آیت که بهمه آتش بجوشد

عکس خاکست که

ا | ہے | ⊳ | ق | ھ | ب | ر | ش | ق

م ۹ م و بگو بعکو پس آب در دیگ نی انبه نهند و قدری ازان

مسحوق مقداری در روی ریزد و آبی آتش در جوش آید بعضی دیگر را

بر سر برف یا یخ نهند و این عمل بکنند و جوش آب بر بالای برف

و یخ عجب نماید **نوع دیگر** بگیرد [illegible] سفید که مانند

اسپیلو و در ظرفی کند و بر روی برف نهند یا بر زمین یا بالای

یخ یا بر روی جوی یا بر جامه هر جا که خواهد مقداری [illegible]

[illegible] نرم کرده در روی ریزد غلیانی شدید

در روی پدید آید و موجب تعجب و تحیر شود **نوع دیگر** کوزهٔ پر آب

کند و لختی [illegible] سحوق در روی افکنند و چند بار مخضخضه کنند

که فی الحال بجوش آید و غلیانی قوی از وی مشاهده رود **[illegible]**

ماء المعلق اگر خواهد که آب معلق بایستد یعنی بی آنکه ظرفی هویدا باشد

که بگیرد قدری [illegible] که بغایت سفید و شفاف و تازه باشد و بگدازد

و در کوزه نو نهند و تحریک نماید تا بهمه اجزای داخل کوزه را احاطه کند

و چون سرد گردد آب از وی بکشند و بعد از آن کوزه را بشکنند آب

معلق بایستد و عجب نماید و اگر آن ظرف را از جایی بیاویزند با رشته

محکم و رشته را بر گردن ظرف بر وجهی ببندند که اگر ظرف شکسته شود صعی

رسد که رشته بسته اند آن موضع بشکنند و درست بماند این غریب نماید
بنظاره بکنند کار از نوعی دیگر اگر حبّی از حبوب [illegible]
[illegible] بگیرد و در دهان گیرد و ظرف آب به لب رساند و آن
در روی افکنند و بجنبانند و سر و زیر ابپوشند اندک زمانی آب رنگ
خون برآید و اگر [illegible] با آن مضاف باشد
بهتر صبغ دهد و گفته اند اگر [illegible] مسحوق در روی افکنند رنگ
لعلی گیرد و اگر آب شور بو سرکه با آب [illegible] بیامیزد زرد
شود و اگر [illegible] نرم کرده در ظرف آب باشد خون ظاهر
نماید **وصف دیگر** ماء الجامد . آن چنان است که آب یا شیر یخ نماید
طریقش این است که آب را اثر گرم کنند و سریشم ماهی تازه نرم
بکوبد و بنوعی در رو نیز افکنند که کسی نه بیند فی الحال آب چون
یخ ببندد **فصل سیزدهم** در عجایب الکتابت و آن
در هشت وصف بیان می باید **وصف اول** کتابة البیض و آن
چنان است که بگیرد قشور داخل بیضه سلوق پوست کنده خطی نوشته
را زایل که هیچ نوع از دو نتوان کرد و عملش برین نمط است که بگیرد بیضه

خام و اگر

خام واگر طبری باشد بهتر و [رمز] و بران
بروی نویسند هرچه خواهد باتش یا آفتابی خشک کند و دیگر باره
آنکه تکرار نماید و هرچند مکرر گردد بهتر بود و چون این صفیحه پخته گردد
و پوست از وی باز کنند نوشته بر صفیحهٔ وی باشد در غایت درستی
که بهیچ نوع زایل نگردد **فصل دویم** کتابة الفضة و این کتابتیست
که بر ورق حمرا یا زرقا نویسند چنان نماید که بر ورق نقره نوشته اند
و صفتش چنانست که بگیرد [رمز] و آنرا بر [رمز]
[رمز] مکلس سازد و سواد آنرا بیرون برد تا وقتی
که چون خاکی سفید گردد پس با بسی صمغ تره سازد و بنویسد هرچه
خواهد بعد از جفاف بحجر جزع مهره زند که از کتابت ورق الفضه
ممتاز نباشد و براقی و صفا و جلا **فصل سیوم** کتابة ال[illegible]
و آن مکتوبیست که بر وی نوشته ظاهر نباشد و چون نزدیک آتش برند ظاهر
شود برنگی و عملش آنست که بنویسد بر کاغذی بنوشادر در وی [رمز] هرچه
خواهد و بعد از جفاف مطلق ظاهر نباشد اما چون باتش نزدیک برند

بر و خط سیاه پدید آید مانند مداد و اگر لبن باشد خط زرد رنگ
شود و اگر کتابتی بماء الحصرم البصل بنویسند و بآتش برند خط سرخ
پدید آید و اگر بروغن ماهی بنویسند و سه روز در آفتاب نهند
خط صفر پدید آید و اگر خردل و حرمل بکوبند در آب آغارند
سه شبانه روز پس بدان آب چیزی بنویسند بر کاغذ و بگذارند
تا خشک شود و چون نزدیک آتش برند خطی سرخ هویدا گردد
و بآب نارنج اگر بر کاغذ بنویسند و بعد از جفاف بر آتش دارند همه
نوشته خط احمر پدید آید **فصل چهارم** کتابة الماء این نوشته ایست
که کتابت آن در آب ظاهر گردد بآب زاج صافی بر ورقی بنویسند
و چون خشک گردد کتابت مخفی شود و چون در آب افکنند کتابت
بیضا ظاهر گردد و از جمله آنچه کتابتش دیده شده است که ابا
اه ... و ۹۴ اه ... بلخ بر ورقی زرد مالد چون بآب دهان
بر روی آن خطی بنویسند بعد از جفاف برابر سبز پدید آید و گفته اند
اگر به ... ... ولوزه بنویسند چون در آب افکنند نوشته سفید

ظاهر گردد

ظاهر گردد **فصل پنجم** کتابت اللیل و این کتابتیست که بشب
توان خواند نه بروز و مخلص چنان بود که [cipher]
[cipher] بار زره پا میزد و بدان کتابتی بکنند بروز نتوان خواند و بشب
روشن توان خواند و گفته اند که مرارة [cipher] و
[cipher] سیاه و مرارة [cipher] با یکدیگر خلط نمایند
بقلم غلیظ چیزی بنویسند در روز آشکارا نباشد در شب چنان نماید
که گویا بزر محلول نوشته اند **فصل ششم** کتابة الشعر و این کتابتیست
که موی کسی را بر عضوی از اعضای او برویند که بر وجهی تواند خواند
نامی و یا لقبی یا بیتی یا کلامی و این نیز عجیب است بگیرد [cipher]
[cipher] اسود و دهن ضفدع ابیض و قشور و عروق حنظل بشرطی که در دهن
زیت جوشیده باشد جمله بهم آمیخته بساید و بدان کتابت کنند
و هرچه خواهد بر هر عضوی از جنبه(?) که خواهد از موضع کتابت موی روید
و خطی سیاه باشد که تواند خواند **فصل هفتم** در کتابة وجه
الماء و این کتابتیست که بر روی آب ایستاده تواند کرد از قوت
بفعل آید عجیب چیزی باشد که بگیرد [cipher]

ازاب سیاه(?)

و بامداد بیامیزد و مهره را بدان بسحق نماید ازین معمول بر روی آب
کتابت کند نوشته پدید آید **وصل هشتم** کتابة الحجر و این
کتابتیست که بر سنگ نویسند نوشته ظاهر گردد و این غریب است
بیارد سنگی که خواهد و اگر سرخ باشد بهتر و اگر بزرگ مایل بود کاملتر و لعاب
عمل کاملتر گردد کاملتر باشد و اگر باتش گرم کند و بشمع مصفا بنویسد
بر روی هر چه خواهد و سه شبانه روز در آب […] بر دارد
افکند پس از ان بیرون آرد معقود حاصل بود **وصل چهارم**
در عجایب الکحال و ازین جمله سه نوع در سه وصل مقید
کتابت میشود **وصل اول** در کحل الخفیات […]
[…] شق کند ریه او را بیرون کند و خشک سازد پس
بگیرد شحم زجاجه بیضا که مطلقا سواد ندانسته باشد و خشک سازد
و مهره را بکوبد و بدو اکتحال نماید هر چه مخفی باشد از مردم او ببیند
و اگر خواهد که این عمل باطل شود دیده را بخمر بشوید **وصل دوم** کحل
الغراب بگیرد […] و در سایه تجفیف سازد
و نرم بساید و بدان اکتحال نماید هر نوشته که باشد شب بی چراغ بخواند

وصل سیم

وصل سیم کحل السهر چشم راست [رمز] خشک کند و باید چون
سرمه و هر که از آن سرمه در چشم کشد در خواب نرود نه در سفر و نه در حضر
و نه سواره و نه سوسیره پیاده و گفته اند که خون [رمز] و
[رمز] همین خاصیت دارد **اصل دوم** در دکوک و مضمون این
اصل در دو فصل بیان میگردد **فصل اول** در حیل و آن جاری سازی
باشد و پیدا کردن چیزها و حیله و انواع آن بسیار است و از جمله چهار نوع
در چهار وصل آورده شد **وصل اول** در اکاسر و در این باب
شش نکته گفته میشود **نکته اول** در اکسیر ماء الورد و این چنین باشد
که اگر او را در بوی مشک گلاب سازند و عملش بدین وجه میکنند که بگیرند
[رمز] و نرم نرم کوفته و بر حریر بیزند
و او را ابما در دجید عظیم الرایحه فرو تلخ کرد [رمز]
[رمز] در او حل کرده باشند تسقیه کنند
تا وقتی که مانند عجین شود آنگاه حبوب سازند هر یک بمقدار نخودی چون
وقت عمل آید [رمز] از آن در تحت لسان نهند تا حل گردد پس آتش فرو
بزد پس قدحی آب بجوش رسانند و لعاب گوزن در وی ریزند و بجنبانند تا بهم

[رمز]

اجزای او بر بسد و بمزه در رایحه مانند گلاب خوشبوی باشد و فایده دیگر دارد

که اگر بقول کریمة الرایحه خورده باشند چون جرعه ازان خورند از دهن

رایحه طیبه استشمام رود نکته و تتم اکسیر اللبن وان چربست که حتی

سازند که آب را شکل شیر سازد و اجزای آن [illegible] و

[illegible] ازان حبوب سازد و بوقت حاجت

ازان در قدحی آب حل کند و میزان اعتدال ان متعلق بتجربه است نکته ستم

اکسیر العسل است واین دو نوع است یکی انکه [illegible] را عسل سازد دوم

انکه از اوقات حالت عسل پیدا کند و ثانی بدو چیز میشود [illegible]

[illegible] و لطافت عمل در کار است

اما اول بران وجه باید کرد که بگیرد [illegible]

و بروی ریزد [illegible] معلوم بشهور و بجوشاند علی معتدل

پس [illegible] و مقداری [illegible]

[illegible] با جزوی [illegible] آمیخته و بروی آن

ریزد تا وقتی که بغلیان یک ثلث صاف شود پس مزج کند با وی [illegible]

وزن او از [illegible] که با [illegible] آمیخته باشند و اگر [illegible]

جزوی از صاف

جزوی از ضافه که در ابتدا اندکور شد و یک جزو از [illegible] جدید طری

و همه بتن مذکور [illegible] را و بجوشانند تا قایم گردد

و هر چند [illegible] بیشتر باشد نیکوتر آید و اصل درین تصفیه [illegible]

و چون معمول مذکور بقوام آید و سرد گردد آن را در بسته ملک میکنند تا وقتی

که غلیظ و ضخیم گردد آنگاه بکار برند و گفته اند اگر یک رطل از [illegible]

[illegible] احمر صاف جید بگیرند و دو رطل از خلتیت مصری در روی آن کنند و بار

محکم علی نمایند و از بهر مصفی یک رطل اضافه نمایند مطلوب حاصل گردد

نکته چهارم

اکسیر الذهب و این عملیت که [illegible]

[illegible]

[illegible] این عمل سعید عجیب جوهر مذکور بگیرد و بکوبد بر کوفتنی

بغایت سخت تا آنکه نرم شود و بعد از آن بگذارند بر وجهی که از حد اعتدال

تجاوز نکند و آنگه مقداری آب اضافه کنند و جمعی از حکما مقرر کرده اند

که ربع جوهر آب قراح باید ریخت و چون آب بر او ریزند بکف دست

باید مالید و یک جزو را از آن ربع جزوی [illegible]

[illegible] رو باید افکند و در [illegible] باید جوشانید

واگر … تمام بجوشد می‌شاید واگر … خواهد در … بجوشانند پس
بیاز باید تا او بر چه وجه است اگر رقیق عده باشد فبها و اگر سخت بود دیگر
باره … اضافه کنند جوش دهد چنانچه گذشت تا بقوام
آید واگر آب سیاه ملایم بود جزوی دیگر از جوهر اضافه کنند دمی جوشانند
تا بقوام باز آید **عمل کبیر الجبر** که زر اندک او سیاهی بسیار که اهل
کتابت پسند کنند توان ساخت چنانچه اگر شخص در روزی ده من ورز یاده
خواهد که بسازد میتواند عملش چنان است که بگیرد …
… صاف پاک و در آب کند از وی آب احمر بیرون آید و ریگ
در ته بماند آب را صاف کند و آب بسیار نباید کرد تا غلیظ آید و خوبتر آنست
که بقوام عسل نزدیک باشد پس مقداری از آن در ظرفی کند و مقداری
نگاه دارد و … نیم کوفته بر آن ریزد فی الحال رنگ او
بسواد میل کند پس تجربه نمایند و اگر بسرخی مایل است از آب مذکور که نگاه
داشته بر وی ریزد و اگر بکبودی میل کند از دوای نیم کوفته بدان اضافه
کند که بسواد آید بموجب دلخواه کرد پس بپالاید و نگاه دارد و آنچه
ریگ در ته مانده باشد و دیگر آب در وی ریزد و همان عمل کار آورد

واگر غلیظ

واگر غلیظ و اسود باشد با و لین اضافه و نوبت دیگر نیز عمل توان
کرد اما با اول اضافه نشاید کرد که آن را علت است و این ادنی
و شرط تکرار آن است که بمعیار اول سنگ باشد و الای درنگ او بماند
و چون آب صابون از وی در گذرانند و ببینند که الای صنع هست تکرار
عمل کنند و الا فلا **نکته ششم** اکسیر الخل که بدو آب قراح
سرکه بی مزه خوش مزه گردد و این نزد حکماء هند از اعمال مشهور است
و در مملکت زیرباد اکثر مردم این عمل یاد دارند و سرکه بدین نوع
میسازند و یکی را بیرند و صنعتش بر این وجه است که بگیرند از [illegible]
[illegible] پاک سعیدی [illegible] بی عیب [illegible] جزو و از [illegible]
[illegible] جزوی و سحق کنند و دوای اول را و منجای سازند و نوبت
دیگر بکوبند پس قدری از [illegible] بگیرند بطین و هوای
مدقوق را در وی بریزند و از تبعه اثمال هر دو بوزن با آب صاف
شیرین بر بالای آن افکنند و سر دیگ را به [illegible] معجون به
[illegible] وصل کنند و در تنور مدور که خاص جهة این
عمل ساخته باشند وضع نمایند و بهفت شبانه روز لاینقطع باتش
خاک [illegible] تحمیه و تغلیه و تعفین کنند بحیثیتی که آتش فرو نمیرد و حرارت

نخل
بمعنی ترب

و حرارت منقطع نگردد پس از ان سر آن بگشایند خل در غایت
حموضت بردارند عوض آن آب صاف بریزند و همان آتش
بجای خود باشد و در روزی دیگر اخذ خل کنند و ماء قراح بریزند
و این مایه ایست که بسیار وقت بضرورت بحصول پیوندد و از اهل
تجربه استماع افتاده که تا یکسال هر روزه این خل ازو حاصل باید کرد
و بعد از یکسال تجدید مایه باید کرد و الله اعلم **وصل در تعاقب**
دار ان سه نکته مکتوب میگردد و بعونه **نکته اول** تعفین النحل
و این عملیست بسیار نفع چه در موضعی که نحل نباشد و خواهند که پیدا
آید و بسیار گردد بدین عمل تحصیل توان کرد و در بعضی قرا که در کنار
رود نیل مصر است و در دریای صعب را این عمل بجای می آورند
و زنبور بسیار حاصل میکنند و حصول آن برین نوع است که
ع ج ل ب ق ی ه که سی ماه بر او گذشته باشد و بی عیب
بود و پاک از همه علل بگیرند و ذبح کنند و بگذارند تا تمام خون
از اعضای او برود و چون خون باز ایستد چشم و گوش و دهان
و حنجره و جمیع ثقبها نافذ او را بدوزند بر شته محکم باریک که از

عجل
گوساله

کتان

کتان ناپیده باشند و جمیع مواضع دو حشره را از نفت رومی تازه طلا
بکنند تا هوا مطلقا بیرون نرود و بدرون نیز در نیاید پس چوب
دستی بگیرند و بر روی می‌زنند مرة بعد اخری تا جمیع استخوانهای او ریزه ریزه
گردد که بهیچ وجه پوست او سوراخ نشود و پاره نگردد که بطلان عمل از او
باید آن ظرف مرصوص را در موضعی مضبوط بگذارد که بعد از چند روز
تمام وی تحلیل گردد پس از آن بگیرد و بکار برد هر آنچه آن صورت را ابدا
کند و منازل جهت ایشان تعیین نماید که علی در رعایت زیادی از ایشان
حاصل شود **نکته دوم** تعقید العقرب در بعضی اوقات به همین العقرب احتیاج
می افتد جهت معالجه بعضی علل چون حجر المثانه و غیر آن بدست آوردن
عقارب متعذر است حکما در تحصیل ایشان چاره بدست آورده اند
و عمل آن است که بگیرد [symbols] و در میان [symbols]
[symbols] نهند و بگذارد و بعد از سه هفته بنگرد تا همه عقارب
حصر شده باشند و از نیش ایشان حذر باید کرد هر که را بگزند غالب است
که بمیرد **نوعی دیگر** بگیرند ورق [symbols] سبز تازه و آن را
نرم نرم بکوبند و زبان پاک آب زنند و بر فوق آن ایشان زیادی نهند

وکاسه یا ظرفی دیگر بر سر آن فرو کنند چنانچه هوا اندرون
در نیاید بعد از سه روز همه اجزا اگر دم شده باشد **نوعی دیگر**
بگیرند [illegible] آب باران رسیده بر روی خاک نرم نهند و آب
بر وی ریزند مکرر اندک زمانی را که بر دارند در زیر آن عقارب صغار
یابند متولد شده ضرع لذع از ایشان برابر عمل سابق هست **نکته ششم**
تعفین الحیات المقدار از [illegible] المقدار که
را [illegible] که تواند مدت اگر دو روز [illegible] المقدار که
انها در وی محمور تواند شد پس چهار هفته این مذکور را در ظرف زجاج
در وی بتعفین کند بشرایط پس چون این مدت بگذرد حیات کوچک زنده
گشته متولد شوند از ایشان نیز حذر لازم است و اگر بجای [illegible]
[illegible] جانوری باشد که آنرا [illegible] گویند حیات
بزرگتر و پر زهرتر پدید آید **فصل سیم** و این نیز از اعمال نافعه است
و چهار نکته درین باب بیان میکرد **نکته اول** صید [illegible] بگیرد [illegible]
[illegible] و تعفین کند تا وقتی که متحلل گردد همه او
پس او با لحم تمساح بیامیزد و بر جبه خود بمالد چون ابشر رسد خود را براو
رمکند و فی الحال او را مدت بگیرد و بشر را امکان حرکت نماند **نکته دوم**

عناکب
بمعنی عنکبوتهای
بزرگ و فارسی
رتیلا گویند

صید تمساح

صید تمساح و این بغایت غریبست و کسی این کار را تواند کرد که خود را مجرب
سازد و بیفکند بر تمساح که مطلقا قوت از تمساح برود تا آنکس بگیرد
و بر پشتش نشیند و هر دو چشم او را ببندد **نکته ششم** و آن از رویست که چون
در آب افکنند همه ماهیان بروی مجتمع گردند از هر گوشه چنانچه بدست
توان گرفت بگیرد [illegible]
بکوبد و به [illegible] عجین کنند و از اسکجبین گولی سازد
و بر رشته در وبندد و در آب اندازد همه ماهیان که در ان حوالی باشند
بروی جمع گردند **نوعی دیگر** بگیرد [illegible]
[illegible] و دقیق حنطه یا شعیر
و قرط و [illegible] اجزا را برابر همه را بکوبد
با یکدیگر تا مختلط و ممتزج گردند و مجموع را به [illegible]
مدهون سازد و بلطف و حیله بآب فرو گذارد که جمله ماهیان بروی
اجتماع کنند و ایشان را بدست صید توان کرد **نوعی دیگر** ستاند
[illegible] و صحیفه بدان مبلول سازد و در موضع

عنب الثعلب

شونیز یعنی کمونی
ثوم یعنی سیر
و بذر البسح بضاط
د فارسی کلم سوزند

آتان
یعنی ماده خر

از نهر که قمر سهکه باشد در آب نهند همه ماهیان انجا گرد آیند و بدست توان
گرفت **نوعی دیگر** بگیرد جو شیر و بکوبد و بسنجم […] ازانکه جمع عجین
کند با دقیق […] و ورای بدین دو ان ملطخ سازد و در آب
افکند ماهیان بسیار گرد آمدن جمع شوند و رام در گشد همه ماهیان گرفتار آیند

نکته چهارم صید طیور بگیرد […] و هر یک جدا جدا
بسای و با هم بیامیز و در خمیر کن هر طیری که ازان خمیر خورد بیخود گردد و نتواند
پرید و چون بگیرد و خواهد که بهوش آید با آب سرد بایدشست و سرش را در آب سرد
فرو برد بهوش آید **نوعی دیگر** بگیر از حبوب […] ملطخ ساز به […]
[…] و هر مرغی که ازان دانه بخورد بر زمین افتد
و قوت طیران نداشته باشد چنانچه بدست آسان توان گرد و چون بگیرد خواهد
که بهوش آید زیت طیب در دهن وی ریزد **نوعی دیگر** بگیرد دانه گندم
به […] طبخ
در دیگ آب و خشک کرده در زمین باشد هر مرغ که ازان بخورد بیهوش گردد
و اگر مقدار خطر با مقدار […]
و خشک کرده بیفشاند و هر مرغی که بخورد همین عمل کند **نوعی دیگر**

ماء غرق بزر … باقلا

عقرب کوکرد

خاصه للحمام

خاصه للحمام کبوتر بازان عراق عرب حمامات مردم را صید بدین حیله میکنند و عملش چنانست که [illegible] بگیرند و در [illegible] می‌آغازند سه شبانه روز و بعد از آن خشک کرده بکبوتران خود خوراننده پس می‌پرانند چون در پرواز می‌آیند کبوتران دیگر میل مینمایند بایشان و هر کبوتر که رایحه آن چینه و دانه از ایشان بشنید او را بغایت هواست (؟) با ایشان بدید می‌آید و هیچ وجه از ایشان جدا نشوند و هر جا میروند آن کبوتران را میل مینمایند و موافقت مینمایند تا در برج ایشان نزول مینمایند و او نیز همانجا نزول میکند

نوع دیگر طلسم الطیور است و اگرچه این نکته در علم طلسمات است نه از علم شعبده اما تتبع مؤلف کرده بگیرد سالامندرا سرو بریزد [illegible] و شحم او را در اناء پاک و در زبل البقر چهل روز پنهان کنند و بعد سه روز تبدیل زبل نماید و دایم بخرقه مطول طیب نماید چنانچه رسمست در این عالم جانوری متولد گردد که سر و روی شکل سر و روی گاو باشد و بدن او بهیئات سمک ماند و این دابه را بلغت یونان رفیعان گویند و چون

بهره کبرها
تزرب انگور عتیق
زیره کرمانی
طلسم الطیور
طیور مبالغ
دمرداسنگ
ادنام

این دابه چشم بکشاید فی الحال خون ٥٥٥ ٢ ٢ بدو دهند که بیاشامد
هفت روز هر روزه دو اوقیه پس از هفته بکشند خون او بغایت زرد
مثل صفره البیض از وی بیرون آید و آن خون در اکسیر بکار رود
و اگر نقره خالص تابند و درین دم عوض دهند ذهب ابریز گردد و هر که
سر این دابه را با خود دارد هر که او را ببیند شکل دیوی چند وار و بد آید
القصه چون این دابه کرده و کفته شد مدتی آید و کسی قبل از قتل
ما قبل از قتل او را در زیر کاه لگد کند و هر روز بول البقر در بالای
کاه ریزد چهل روز دابه متولد شود که سر او مانند سر مرغ باشد و چون سر
او را قطع کنند و در خرقه بندند و در هر آشیانه مرغی که بنهند هر طایر
که بدان محل بگذرد خود را بدان آشیانه افکند و هیچ روی پرواز نکند
تا او را بگیرند و اگر نگیرند همانجا ملازم باشد **و مکتب چهارم** نیرنجات
و این علم تعلق بلیمیا دارد اما چون در کتاب عیون مذکور بود آورده شد
نیرنج عمل باید کرد در وقتی که قمر از برجی ثابت السعد متصل بود بدان چیز
منتفع توان کرد با خدمات یا متاعی از آن مقصود باشد و آن صورت را با نواع کرده اید

وازجمله

۲۸

و از جمله دو نوع در دو فصل آورده ام **فصل اول** در حیل
طوایف و این اعمال اهل زرق است و عمل ناکردن بدین اولی
بدانکه هر کسی را از طوایف حیله هاست که بدان منفعت یابند
حیل المنجمین چون طالع کسی را ببیند گوید در طالع تو ضعفی هست
و کوکبی که تعلق بعضو دارد از اعضای تو دارد ضعیفست
و اگر خواهی که این معنی را تحقیق کنی صورت تو از موم بسازم
تو آن را در کاسه آب انداز و بالای بام شبه و صباح ملاحظه کن
اگر آن عضو تباه شده باشد بدانکه من در قول خود صادقم حکم
نجوم راست است پس از شمع صورتی بسازد و قدری از زرنیخ ۹ م ۷ ل
بار م ۹ ۷ م ع ب ۲ ب ه ی بجای آن عضو محکوم بنهد و روی
آن را بشمع رقیق بپوشاند و بدود ها چون آن صورت در آب نهند
و یکی از مذکور بگدازد هر آینه فساد بدان عضو راه یابد و آن کس
بگمان فتد منجم بلطف حیله از وی چیزی بگیرد و تعویذی بنویسد **نوعی دیگر**
هر کسی را طالع ببیند و گوید ترا سحر کرده اند و من سحر آن را از تو دفع کنم پس

سخن

همه عجب

فرفیون

کاغذی بر دارد و قدری [illegible] بنویسد

بحضور او در میان کاغذ بپیچد و گوید این کاغذ را بگیر و در [illegible] خواب

و یکشب در زیر سر خود نه و خواب کن چون از خواب صباح شود

برخیز و بنگر اگر در میان کاغذ چیزی باشد هنوز از سحر چیزی باقیست و اگر

هیچ نمانده ضرر سحر از تو دور شده و اگر آید چون برخیزد و چیزی در آن

کاغذ نیابد خوشحال شده پیش وی آید و شکرانه بگذارد و **نوع دیگر**

فیدار ملاحظه طالع بگوید میان تو و مطلوب تو سحر کرده اند من تالیف

کنم میان شما چنانکه تالیف می کنم میان این دو صورت پس دو صورت

از موم ساخته و نوشته باشد روی بروی نهد پنهانی الا یکی متحرک شود بسوی

دیگری و آن معلوم است که در پیش لنگه بر

بعنایت و در جهانه دیگری

چنانک حیل [illegible] معرفین هرچه ذر مطالب بازیه و مانیه مذکور شده

حیل معزمان است از جمله کاری دارند که صورت از موم بسازند و گویند

دیوی که ترا آزار میکند در میان این صورت است دمی او را آتش میکنیم

پس هر عضوی از اعضای او که ببرد خون روان کرد و ناظر بیقین داند

که دیو کشته شد

که دیو کشته شد زیرا که در موم خون نمیباشد وحیله چنان است

که از [symbols] کپره بگیرد در هر عضو آن صورت که خواهد

پنهان کند و بپوشد بشمعه رقیقه بروجهی که کس نه بیند پس آن عضو را

چون قطع کند [symbols] مضطرب گردد واز وخون روان

شود وحضار متحیر شوند **وعملی دیگر** از کارهای این

قبیل شیطان است در حمام واین وقتی میسر میشود که تسخیر کند

بجنیشه که از ارکانش خوانند وطریقش است که فتیله بزرگی

در مسرجه نهند وآن فتیله مدهون باشد بشحم وملح جریش پس باخود

داشته باشد حبّی از حبوب [symbols] ودرزی [symbols]

[symbols]

[symbols] پس آن چراغ روشن گرداند وبدان گیاه بدخین کند وحب مذکور را

با اعوان او که در طاس حمام باب گرم حل کرده باشد پیش آرد

وچنان نماید که ایک دیو را میکشم پس طاس از زمین برزند وفریاد

کند واز آن خانه بیرون رود هرکه در آن خانه بگردد دو ماه متلون بینند

ونعیه شحرف
وغبار طحال

و خون بسیار ریخته یقین کنند که دیو کشته شد و حیل الرزاقین حیلهای

ایشان بسیار است جمعی که از روی زرق در گوشه بنشینند ایشان را

از هم زبانان و هم دستان چاره نیست که با هم بزبان خاص و اشاره

مخصوص سخن گویند و از جمله یک حیله ایشان آورده میشود و علیت که در اهل

مجلس چنان ظاهر شود که نور بر روی فرو می آید و چهره او درخشنده

میشود و مردم متعجّب و متحیّر میشوند و صفتش چنان است که شکوفه شجره

کاو را بهجة العالم گویند بگیرد و آب آن را حاصل کرده روی خود را

بدان بشوید و آن بدست نیاید بستاند جزوی از [illegible] حیوانی

یک لت شده دو جزو بیاض البیض و در کاسه پاک صلایه کند و با گل در کوزه

خام در آتش برد دیگر باره آتش چون در هر آتش سرد بشوید آرد و بگیرد

[illegible] و نیم جزو شیره تخم [illegible] بدستور

بدان خوراند و یک [illegible] خشک ساخته در حمام بر گوی سنگ بر روی

افشاند بعد از آنکه عرق کرده باشد و باید که بمقدار پشت کاردی

بر افشاند و یک ساعت دست در ان بمالد و آب بریزد و بمجلس

در آید و برابر روزنه بنشیند و یکی از مریدان [illegible]

حمّص نخود

مرآتشه

[illegible]

[cipher] بدست گیرد و اگر روز است
چنان کند که در پیش آفتاب برآرد و شعاع آنرا نوعی سازد که بروی
افتد و اگر شب است در پیش شمع داشته شعاع آنرا متوجه سازد
پس نور آن بروی آن مشابه ظاهر شود که همه حاضران و ناظران
ازان متحیر و متعجب گردند و ازان شب و اج بازاروی گردد **فصل**
دوم در اذیات و این عملهاست که اهل رزق مرد مرا بترسانند
و رنجه سازند و آنرا باخذ مال رحمت جو سازند و بر سبیل احجاب از هر
باب سخن کعشه میشود ازین اهر چون سجاده اورا به [cipher]
[cipher] پالاید بهیچ نوع پاک نشود الا بمعراض
یا اصباع جدید ازین کابت و رروایت خود مقدار از [cipher]
[cipher] بریزند مطلق رکتابت قادر
نشود و یک حرف نتواند نوشت ازین مقدم مجلس او را اطعام کنند
[cipher] که در رو [cipher] کرده باشند
نتواند که خود را از [cipher] نگاه دارد و دفع آن بدهن الحمل
باید کرد یا بعوض از
[cipher]

آب لیمو کنند ز لسان

ضرطم روغن گنبد

دی طاس ۳ درم [illegible] در دیک وی
اندازد که تمام آتش او پراز کردم ست و مردم را ازان کراهت
آید از غریزی ساستی فائده که اگر [illegible] تازه
بگیرد و پاک بشوید و تا بی هندرو جهی کرده فزاع او با یک ذراع
آید پس آنرا در سایه خشک کند و بعد از ان بمقراض ریزه ریزه کنند
بمقدار شعیری و هر شعیره بحجر پاک سیاه کشند و نگاه دارند و چون در مجلس
طبق ریح کرم پدید آید مقداری ازان محفوظ بر روی آن طبق ریزند
آن اجزا بواسطه حرکت در آیند و در از شوند مانند دیدان و همه سر سیاه باشد
و هم کاسه متنفر شود ازان متنفر شود و عامل چون اصل آنرا سید اندخوش
تناول میکند و باک نمیدارد رواس هرگاه مقداری از [illegible]
معقود در دیک اندازد جمیع کلهای کوشنده زرقا نماید یعنی کبود چون
سرکوشنده مرده حسان قدری [illegible]
در تنور وی ریزد مطلقا یک نان بجای خود قرار بگیرد و همه فرو ریزد بعضی
برانند که [illegible] همان عمل کند و براده [illegible]
[illegible] نیز گفته اند و [illegible] **حلوایی** نیز کند [illegible]

ریحان کوهی [illegible]

بحجر پاک مرکب

[illegible]

قلقند نوعی از زاج

بر سبکدستی

بر سبکدستی بر حلوات و مقداری از [symbols]

هر که از ان حلوا بخورد فی الحال برود کند **طهمان** مقدار پنج درم

[symbols] ریزه کرده با [symbols]

با قدری گندم در نقبه حجر جار ریزد فی الحال بر جای بایستد و نتواند

که بگردد تا وقتی که سنگ را بردارند و از ان پاک کنند تمریض سیاهی

سه درم [symbols] با پنجاه عدد

[symbols] در اب بجوشانند چون [symbols] خورانند فی الحال بیمار

شود چنانچه قدم از قدم بر ندارد و چون [symbols]

در کلوش بریزند فی الحال [symbols] گردد **ضایع** بگیرد [symbols]

[symbols] و از [symbols] بر [symbols] بمالد در دم بلون

[symbols] بر اید و موجب انتقال زر گردد **صیاد** هرگاه کسی

در وقت صید [symbols] یمین را در [symbols] افکند در عکس

مطلق هیچ شکار بدست نیاید و مهم از پیش نبرد زود **دبّاغ و طبّال**

اگر [symbols] بگیرد و تدهین کند دف [symbols] تمامی

منشق شود و اگر از همان مذکوره طبلی را بزند هرگاه که بنوازند جمیع طبول

که در ان نواحی باشد پاره پاره شود **فقاع** مقداری [symbols]

مرارة الثعلب

زرنب کرکی

در مجده وی افکنند جمیع جارات بگذارد فصل ششم در حیل دکانداره

و آنجا جمعی باشند که بتزویر و تلوینات و متاع مردم را متصرف شوند

و مخرقهات ایشان غریبست و دانش مخاریق ایشان آنست که تزویر میکنند

که سگ بر ایشان بانگ نمیکند تا بهر جا خواهند درآیند و این صورت

بچند وجه است و هر یکی آنکه [illegible] در دست

میگیرند و مادام که آن شئی در دست ایشان است سگ بر وی بانگ نمیکند

چون [illegible] او نیز با خود دارند همین حکم دارد و [illegible]

بگیرند و بکوبند بغایت نرم و با [illegible]

تا عجین گردد و از آن صورت سگی سازند و با [illegible]

[illegible] در خرقه بسته با خود دارند و خاصیت این در سگ کلاب

اقوی باشد نه بهر حال بانگ کنند و نه او را بگیرند و دیگر سرقه [illegible]

و از جمله آنکه هر چه بخواهند ببرند یا دست کاری کنند تألیف و تغییر و

تلوین اما تألیف آنست که او را با خود الفت میدهند تا هر جا میروند

او بطوع و رغبت در پی میرود و [illegible] ولکن چنان است که چشم

ایشان را به [illegible] چرب کنند یا به [illegible]

و چون

و چون اورا بموضعی برند و تغییر میدهند و تغییر انست که قوایم اورا محکم
بربسته بر زمین می افکنند و تن اورا باتش نرم ساخته بهر طرف که میخواهند
مایل میسازند و کج و راست میکنند **اما تلوین انست** که اورا رنگ
میکنند بهر رنگی که خواهند سیاه و سفید اما ابیض برین وجه است که
[cipher symbols] را بگیرند و در [cipher symbols]
[cipher symbols] چهار اسبوع تعفین میکنند تا مهرا شود پس قدری از دهن
او بگیرند و با [cipher symbols] منضم ساخته نگاه میدارند
و هرگاه که میخواهند بر یکی بار و یا بیشتر از مواضع حیوان طلا میکنند دررو قت
در ساعت سفید شود و پیوسته بر همان حال ماند و بهمین طلا اسب را محجل میسازند
نوع دیگر [cipher symbols] و [cipher symbols]
[cipher symbols] بری و تخم [cipher symbols] بجد ازدو با یکدیگر بیاویزد و بر جن
سواد حیوانی که میمالند فی الحال سفید میشود و اسب سیاه را بهمین حیله ابلق
میتوان ساخت **اما تسوید** بدان طریق است که [cipher symbols] را
بر [cipher symbols] سحق میکنند انگاه [cipher symbols]
مملول ما آن اضافه نمایند و این دو را خاصیتی است که بر هر جز و سفید از اجزای

ماء الورد
مزنگ
مرداسنگ
[cipher symbols]

حیوانی که بمالند سیاه گردد و همه عمر بدان ماند و اسب بور را بهمین دارو
ملوّن ملمع زنند **دوای [illegible] دیگری** از قاسم عراقی مذکور است
که بگیرند [illegible] ز ن ی ت ک [illegible]
[illegible] ا ز ا ع ا ن ع ی دکوفته و بیخته
با آب بسرشند و یک شبانروز بگذارند تا قوت ادویه با آب آید آنگه در ستور مالند
و یک شبانه روز بگذارند آن ستور را اگر سفید بشم باشد یا زرد یا سرخ آنگه سیاه
گردد در اسب و گاو و هر ستور سفید که باشد بدین دوا ابلق توان ساخت
دوای [illegible] اغنام خبر مهون بدهمن رنت سپید بنهند تا از پی میرود
چون بمقام خود برند صوف ما یشراو بهر لون که میخواهند ملمع زنند **دوا**
دفع حاجه بحصر آن اخذ میکنند با جب لبان که علقه در وجوشیده
باشد در پیش ایشان می‌افشانند و چون بهیجوزند برپای افتند ایشان برمیگیرند
و میروند و دیگر **دوای انسان** خواه صغیر و خواه کبیر و آن چنانست
که اول چیزی از زرافه بدو میدهند تا بیخود میشود دارو بر روی میمالند که
موی او را ببرد دوا او سیاه میشود و مدت چهل روز بدان سیاهی میماند دران
دار و بیست [illegible]
د ی د ح ل ا ش ب خ ص ق ع

دفع حاجه

عفص
مازو

و [illegible]

و [cipher]

اجزا برابر مجموع را بکوبد و بریزند با [cipher] برآمیزد

و جسم هر که خواهد بدین دارو مخلوط سازند که در ساعت موی وی فرو ریزد

و سیاه گردد تا چهل روز پس از آن سواد روی در اختلاط بند طین جلا بگیرد

وضع الحمر محلول ساخته بر روی اندراید و بگذارد تا خشک گردد پس آب برد باشد

و با غاسول بمالد بحالت اوّل باز آید و از حیثیت این بدین قدر اکتفا کرد

خاتمه از لعبهای متفرّقه که خالی از غرابتی نیست **لعب الابار**

در افروختن و روشن کردن چراغ باشد از دور و طریقش آنست که [cipher]

[cipher] با [cipher] برآمیزد و از و بر چوب خطی دراز بکشد

از بن او تا سر او و فتیله چراغ را بر سر این چوب ببندد و آتش در [cipher]

[cipher] تا بیفروزد و تا سر فتیله برود و فتیله را روشن کند اگر چه چوب بیست گز باشد

و بر دیوار خانه همین توان کرد اما دیوار باید که هموار باشد و خطش سطبر بود

تا تابش آتش بیکو رود **لعب الفرطاس** از کاغذ تابه سازد که بر کباب

توان کرد و خاگینه توان پخت بگیرد [cipher]

مقداری [cipher] با یکدیگر بیامیزد و کاغذ را چون تابه سازد و اگر

چهار پهلو داشته باشد بهتر باشد وازین مذکور بروی اندازید و تکرار الطبخ کند

وبعد از جفاف بسر آتش دران نهاده وروغن درروی کند وآنچه خواهد ازلحم

وبیضه بروغن پزد **نوعی دیگر** از صاحب تجربه استماع شد که بگیرد [illegible]

[illegible] و درمیان دو طبق کاغذ کند وازان کاغذ تابه

سازد وروغن درروی او ریخته کباب یا خاگینه پزد و در اینجا نکته مهر نیساند

وآن [illegible] قرطاس است در ازنهادن [illegible]

[illegible] بین الطبقین **لعب السکین** دیگ درجوش باشد فی الحال غلیان

او را لتسکین دهد وآن چنانست که بگیرد [illegible] بری و بگذارد

تا خشک شود پس استخوان سطحور بزرگ او را بگیرد وهر گاه که خواهد این عمل کند

آن عظم کبیر را بر سر دیگ جوشان نهد فی الحال غلیان او ساکن گردد **لعب القطع**

رشته ضعیف استخوان بزرگ را دو نیم کند عملش برین گونه است که بگیرد رشته

نازک که از [illegible] رشته باشند ورشتار زد وآن را [illegible]

لعب البکا [illegible] و بکشد آن را بر استخوان بخندد نوبت دیگر بگرید

سحق کند [illegible] با دهن طیب چون روغن بادام

با روغن گل و زنبق و بدان مسحوق گلی یا ریحانی بیالاید هر کس آن گل یا ریحان را

بوی کند بگریه ... [illegible]

بوی لکسند فی الحال بکریه در آیند و اکر [illegible]

وصلایه کنند و کلی ها بر یحانه را بدان ملطخ کند کسی [illegible] که ببیند همان

صورت می شود **لعب الغلی** صحیفه بازد ار [illegible]

[illegible] بقدرت قدر و درو وضع کند و آب بروی ریزد [illegible]

کنند بجوش نباید بلکه چنان تیز کرم شود و آن آب دران دیک

لعب رقص الکل مقداری از [illegible]

[illegible] خالص تازه تیز بوی صلایه کنند و [illegible] انچه بان

پرد و بسکی دهد لذار زمانی کریه کنان در رقص آید و اکر بیشتر خورد

باشد کریه بیشتر کند **لعب العجب** بکیرد [illegible] و در

کوزه کند و سر آن کوزه را محکم بپوشد لذار ان لحتی [illegible]

[illegible] در روی افکند بانک عظیم از وی ظاهر کردد **نوعی دیگر**

بکیرد [illegible] و نقبه خرد در روی کند و تمام [illegible]

بیرون کند انکه از آن سوراخ خرد مقداری [illegible] و

[illegible] در روی ریزد و سر سوراخ را بالکل حکمت محکم کند

و بجفیف نماید و بر آتش نهد بانکی عجیب بیرون آید **لعب و کبیر الکوز**

اکر مقداری انکشت بستاند و در کوزه کند پس آب در روی ریزد و زود بسکشند

نسخه: بورا

نسخه سوراخ

بی آنکه دست کسی بوی رسد **لعب الرقعه** و این چنان است که رقعه نوشته
در آتش اندازند نسوزد بلکه آتش فرو ریزد و عملش چنان است که بنویسید بر آن
رقعه هر چه خواهد بشکر و زعفران و گلاب و مداد که حل کرده باشند بر [illegible]
[illegible] و بحری در روی بنجید و در وسط آتش افکند نسوزد
و آتش منطفی گردد و اگر بجای رقعه خرقه باشد نیز بسوزد و مراد از رقعه
خرقه است تا مخفی نماند **لعب العجل** از گل ارزن گوساله شبیهی
بسازند مجوف و از تنه او سوراخ بگذارند و از بینی او ثقبه را بدرون
ترتیب نمایند و چون خشک گردد [illegible] جز دران سوراخ در
درون وی افکنند و آن سوراخ نیز محکم سازند و باید که ثقب منخر او
بدرون راهی نباشد و چون خواهند که عمل کنند مقداری [illegible]
[illegible] در پیش بینی او دود کنند از درون او آوازی عجیب بیرون
آید **لعب الحوت** چنان است که ماهی پخته بر خوان حرکت کند و مردم
متحیر گردند و طریقش آنست که [illegible] تهی سازند و پر [illegible]
[illegible] انبار کنند و سوراخ او را محکم بگل حکمت ببندند
چون ماهی گرم از تابه بر داشته بمجلس می آرند [illegible] مذکور را از شکم

وی بکنند

وی نهند اندک وقتی از آن [رمز] گرم گردد و آن ماهی در حرکت آید اگر
ماهی از چوب ببرا تراشند و قدری [رمز] توی از دهن او فرو
کنند پس سوزنی از [رمز] در طاس اندازد ماهی بر سر آب رود و سوزن
همها من گیرد **لعب الطیور است** که مرغ بریان در طبق بحرکت در آید و آواز کند
و عملش چنان است که قدری [رمز] در گلوی وی نهند و در تنور
آویزد و چون برآرد و در طبق نهد آواز کند **لعب البط** وآن چنان است که بطی از
کاغذ بر سر آب پای کوبد صنعتش برین وجه باشد که بطی سازد از کاغذ مجوف و در شکم
او را ببندد باید و بر روغن ماهی [رمز] و ببندد باید و دانگی
[رمز] در بالش افکند و دانگ نیم از آن در سینه اش و بر آب نهند تا پای
۲ و فرا خور آن [رمز] بگیرند و بکوبند کوفتنی بکوبند و بساب
دواء مذکور [رمز] پاک خشک کرده کوفته و بیخته تا آنکه هر یک
از مجموع مفرد کوفته باشد دیگر تازه با هم سحق کنند و مقدار هر یک از ادویه ثلثه
تجربه حاصل باید کرد پس معمول را بنوعی که لطف طبع اقتضا کند در دست گیرند و ظرفی را
پر از آب صافی در پیش نهاده پنهان آن دوا را در آب افکند و روی ظرف را
بپوشانند و زمانی بگذارد و چنان نماید که عزیمت میخواند بعد از ساعتی پرده
بردارند پالوده باشد بسته شیرین رنگین بغایت خوش مزه و برین قاعده بنا باشد

گر چشم خوان طعام بر جلدوت کنند درین مقام مانده کلام نیز بدین شهر نیز بسمت
احتشام باید خالی از نسبتی نخواهد بود الحمد لله الولی الودود وعلی نعمته المحیط
جمیع الموجود اللهم ارزقنا مایلیق عرفناک حدوده لها شهود بحرمت حامل المقام

المحمود محمد الدایم لعقود الوجود وصلی
الله علی محمد وآله الطیبین الطاهرین
المعصومین والحمد لله
رب العالمین

بتوفیق الهی وهمت عالی جناب تعقات پناهی وصلی الله الی رؤیة حقایق الاشیاء
کماهی ترجمه کتاب عیون ولبان فنون بانجام رسید در وقتی که فاتحه وسوره خاتمه
بر وکتابهای مجبور است اشارات بهانت که در اسرار بلد غایت علمی واقع
شده بیشتر مرابع مدان وهو سنه سبع وتسعمائه بتجربه وهم در بیان تاریخ قطعه
در باعی القاق افتاد تمت الکتاب بعون الملک الوهاب سنه ۱۲۵

عیسم مکن مخند وهم عزیزانه سر تحریر بایست
الراجی الرابع

کتاب عیون ولبان فنون

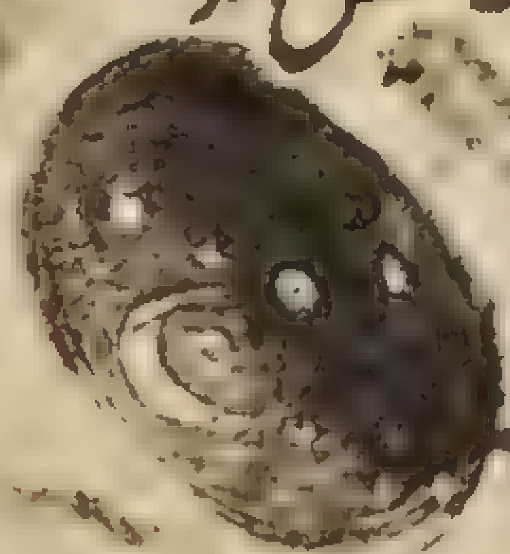
اگر این نسخه را کنی تکرار | راه یابی بگنجهای نهان

منطق الطیر اگر بیاموزی | شود این گفتگوی بر تو عیان

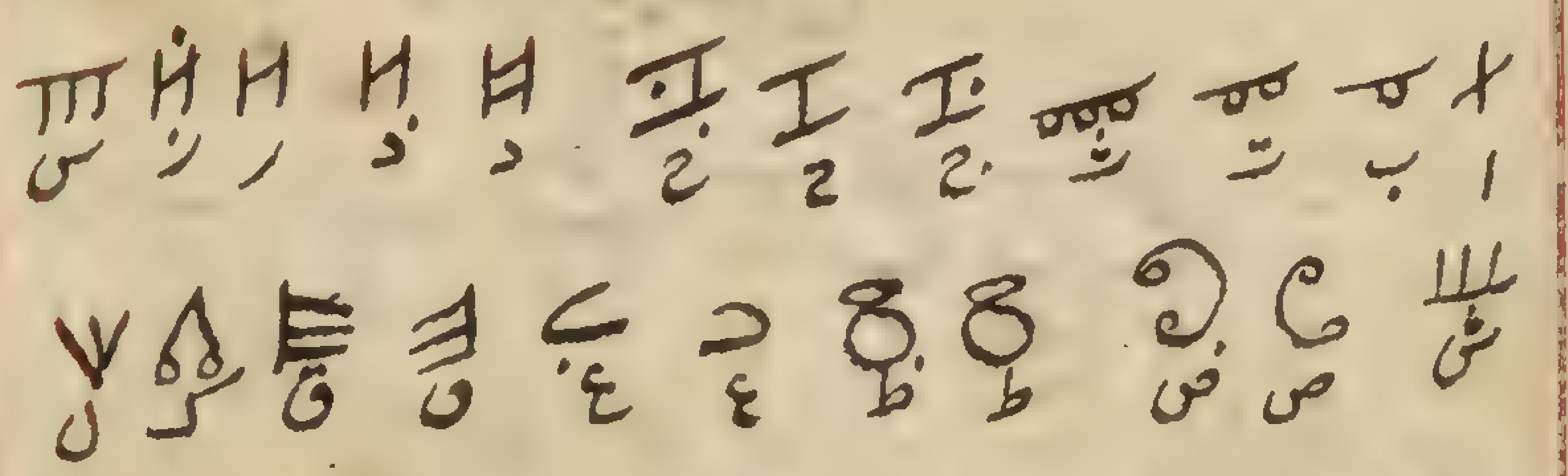
ور ز تاریخ او نشان طلبی | ذکر اسرار قاسمی بر خوان

کاشف بعد دکاری فیض احدی | ز نقد سخن سکه اتمام زدی

تاریخ کتاب تو فیض احدی



۲۳





قلم عبری

ا ب ج د ه و ز ح ط ی ك ل م ن

س ع ف ص ق ر ش ت ث خ ذ

ض ظ غ ا ب ت ث

[illegible]

ج ح خ د ذ ر ز س ش ص ض

ط ظ ع غ ف ق ك ل م ن و ه

لا ی

[illegible]

ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز

ص ض ط ظ ع غ ف ق ك ل م

ن و ه لا ی

قلم داود

قلم داودی

ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز

س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق ک

ل م ن و ه لا ی

قلم سریانی

ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز س ش

ص ض ط ظ ع غ ف ق ک ل

م ن ه و لا ی

وضع اخلاب

ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز

س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق

ک ل م ن و ه لا ی

قلم ریحانی

ا ب ت ث ج ح خ د ذ

ر ز س ش ص ض ط ظ ع

غ ف ق ک ل م ن و ه لا ی

قلم سریانی

ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز

س ش ص ض ط ظ ع غ ف ق

ک ل م ن و ه لا ی

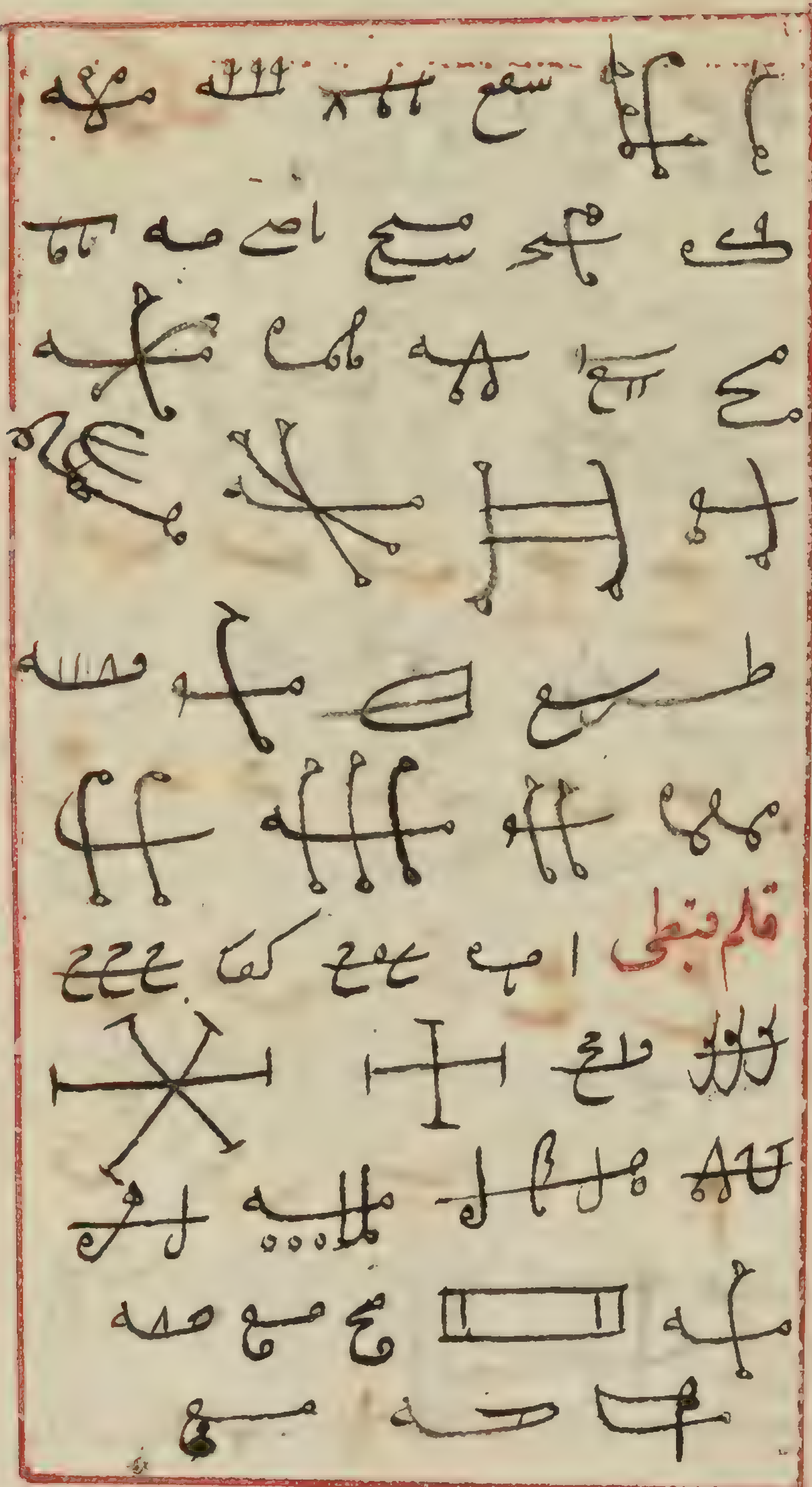
قلم هرمس حکیم

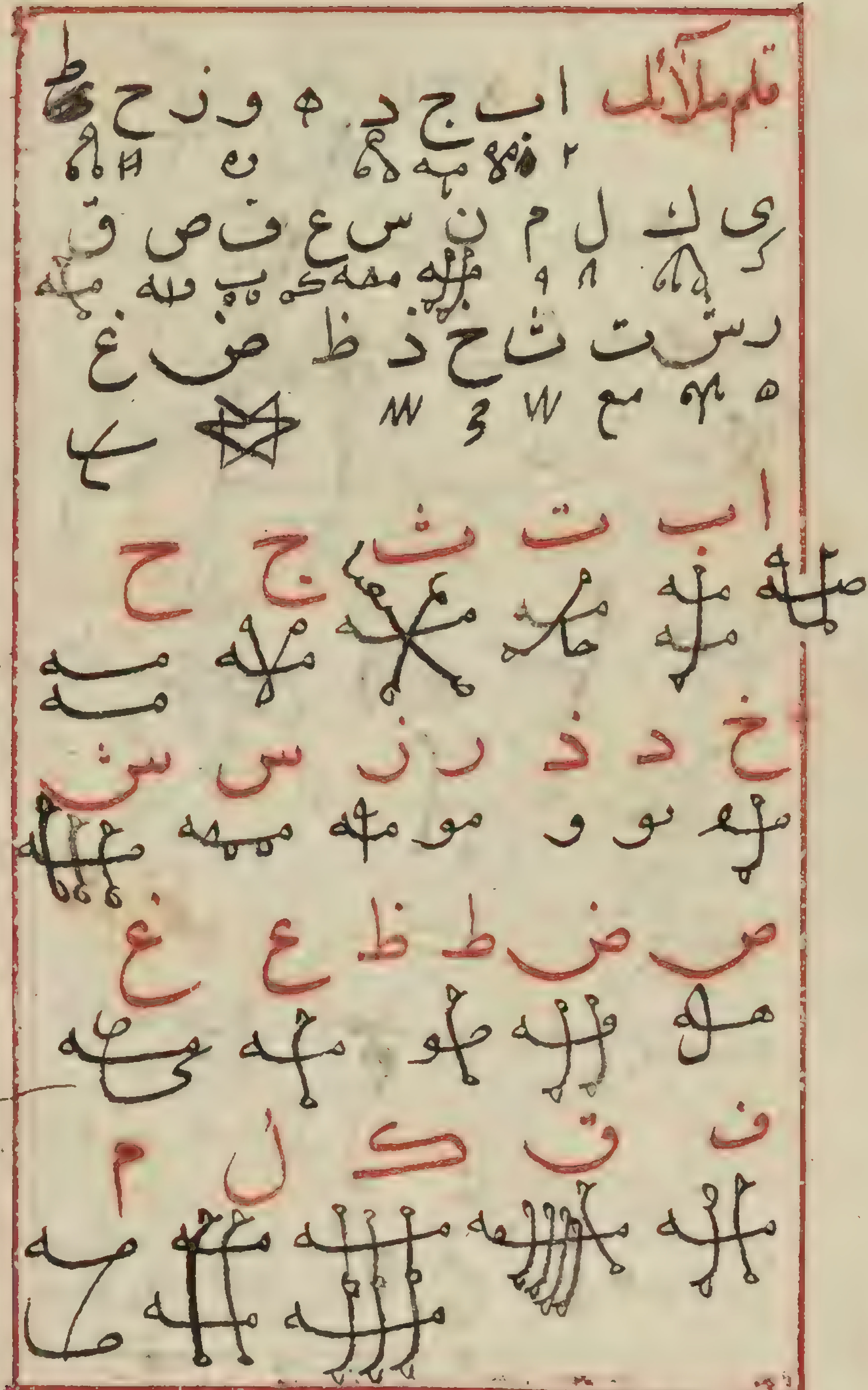
ا ب ت ث ج ح خ د ذ

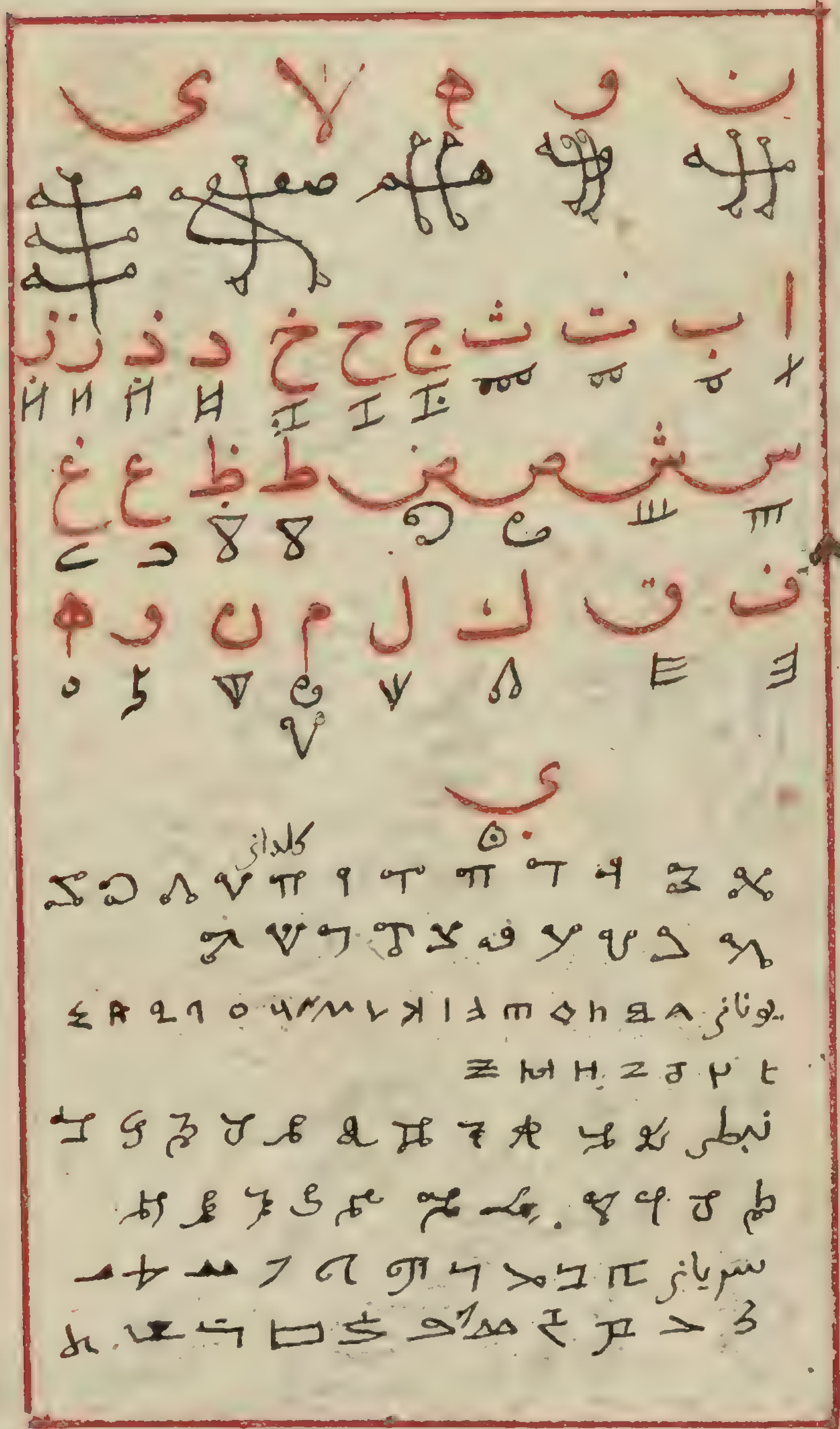
ر ز س ش ص ض ط ظ ع غ

ف ق ک ل م ن و ه لا ی

قلم یونانی


قلم قبطي


قلم ملائك
اب ج د ه و ز ح ط
ى ك ل م ن س ع ف ص ق
ر ش ت ث خ ذ ظ ض غ
ا ب ت ث ج ح
خ د ذ ر ز س ش
ص ض ط ظ ع غ
ف ق ك ل م



ن و ه لا ی
ا ب ت ث ج ح خ د ذ ر ز
س ش ص ض ط ظ ع غ
ف ق ك ل م ن و ه
ی
کلدانی
یونانی
نبطی
سریانی

ز قدر تو ام بس از عدل گنجینه
چو من کاملم از تو در نامه ادب

بماند که عیسی ز نقش زمین
بآسمان چهارم مسیح شد شتاب

سلاله قوم ارزان جاه ارجمند
به عجم ز ابن بسم کو والا

مرا ارادت ز لال مرتضی موجب
که هست آدم ز نقش کلک صبح الباب

من کلام موجب
مس که ز فلک دو نقش عید بلار
ام الکتش ابن عظم بر تو کبر

خواب بعد از صبح عادت مست چشمی بعد نیش

اسب عز تو بود دولت این تیغ جوهر است
از صفی جز زخم تو تا صد جوهر است

شکایت از صفا اگر تو بود حال نیز
چشم در عیب تو دارد سبب گوهر است

خواب بعد از صحبت با بند جام
از راه صحرو در عیب از عیان جهان
عیب گو دارد عیب از نیش است

رو به صفا اگر تو بو جهل نه   با شیر خدا اینقدر انکار چرا ست

به نور معرفت و فطرت سلیم خطاب
فتاد از فلک از قضا به این کردار
دو بار ز حضرت رب خالق غفار
مسیح بر فلک و هم نقش عالم برتر
دلم ز آتش این اعتقاد گشت کباب
یکی شنیدم [illegible]
که هم چو [illegible]
ز استاد احمد تا انتها [illegible]
سؤال کردم از این ماجرا [illegible]
چو غنچه لب به تبسم گشود و داد جواب

که قدر هر دو میزان اعمال سنجیدند
بس لیح و فرقه ندای رغیب بشنیدند
گروه چند علا انجو پسندیدند
که قوم چند بعین مطیع گردیدند

که این گران تر از این بود در همه ابواب
یکی [illegible] و زن هم و قرین
فزود قدر و لی خدا [illegible]
چو وزن داد [illegible] جبرئیل امین
[illegible] زمین
باسمان چهارم مسیح شد [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
مدار [illegible]
که هست اسم شریفش کلید فتح الباب

Haqaieq-ol-achia- traduction

du livre ayoun wé bahar-é- Fonoun

par le cachet on peut comprendre

~~c'est écrit par~~ copié par

abdé Djafar Mohammed

parle

sur l'efficacité des choses

date 125

۱۳۳۶	1957
۱۲۶۶	70
۰۰۷۰	1887

une lettre Naskh persan Naskhi

par Seyed abdol gadir Hechmat

1266 de l'Hegire 1887

1c c9

Persan

à fin: tercume-i

Kitab 'ulyum

be luban funun

partie de "Riwaya"

date 125